

مطالب مفید و جالب

(۲)



گردآوری: محمد تقی صرفی پور



سوال یهودی از امیر مومنان علی علیه السلام

یهودی از امیر مومنان علی علیه السلام سوال کرد: حضرت آدم(ع) این فضیلت را داشت که همه فرشتگان بر او سجده نمودند. آیا پیامبر شما چنین فضیلتی داشته است؟

علی(ع): سجده فرشتگان برای آدم(ع) یکبار بود. ولی خدا خود و ملائکه اش تا روز قیامت بر محمد(ص) صلوات می فرستند. همانطور که خدا در قرآن می فرماید: «إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ» احزاب ۵۶

یعنی خدا و ملائکه اش بر پیامبر اسلام همیشه صلوات می فرستند.

مرتاض هندی و مکان امام زمان علیه السلام

استاد حجت الاسلام تهرانی میگفت دوران نوجوانی در محضر سید عبدالکریم کشمیری بودیم این داستان از زبان خود ایشان شنیدیم

آیت الله کشمیری می فرمود در هند یه مرتاضی بود، این توانایی رو داشت که اگر اسم شخص و مادرش رو بهش میگفتیم، بهت میگفت که طرف زنده س یا مرده و کجا دفنه، ازش چند نفر رو پرسیدیم کاملاً درست جواب داد.

مثلاً آیت الله برو جردی رو پرسیدیم، گفت: گم گم.

منظورش قم بود. یعنی قم هستش پرسیدیم زنده س یا مرده، گفت مرده.

آیت الله کشمیری اهل کشمیر بود و زبان هندی رو بلد بود.

این مرتاض این توانایی رو داشت که بفهمه منظور ما چه کسی هست. چون مثلاً اسمها خیلی مشترک هستش، شاید تو کل دنیا چند هزار آدم وجود داشته باشه که اسمش محمد باشه و اسم مادرش هم مثلاً فاطمه. ولی این شخص می فهمید معنا و منظور چه کسی هست. این قدرت رو داشت که شرق و غرب عالم رو ببینه و میگفت شخص کجاست و آیا روی خاک هست یا زیر خاک!

آیت الله کشمیری گفت دیدیم وقت خوییه ازش درباره امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) پرسیم بینیم حضرت کجاست و مرتاض چی میگه. گفتیم مهدی فرزند فاطمه. مرتاض یکم صبر کرد و گفت چنین کسی رو متوجه نشدم. اونی که منظور شماس این اسمش نیست. ما هم دیدیم اشتباه گفتیم، اسم امام زمان محمد هستش، مهدی لقب حضرت، مادر حضرت مهدی هم باید نرجس بگیریم نه حضرت زهراء (سلام الله علیها)، به مرتاض گفتیم، محمد فرزند نرجس، دیدیم مرتاض بعد از چند لحظه مکث، رنگ و روش عوض شد و یکم جا خورد و کمی عقب رفت چند بار گفت این کیه؟ این کیه؟ گفتیم چطور مگه؟

اینجای تعریف کردن داستان که رسید آیت الله کشمیری شروع کرد به گریه کردن، به مرتاض گفتیم این امام زمان ماست. گفت هر جای عالم که رفتم این شخص حضور داشت، همه جا بود. جایی نبود که این شخص نباشه!!!.

اللهم عجل لوليک الفرج والعافیة و النصر {مولای متی ترانا و نراک}

متن شبهه:

رئیسعلی دلواری برای ایران جنگید و به شهادت رسید، چرا او را در ایران دفن نکردند و در عراق دفن کردند

☀ پاسخ شبهه:

۱) رئیسلی دلواری وصیت کرده بود که در نجف دفن شود و بنا به مقدور نبودن انجام وصیت در زمان شهادت آن بزرگوار ایشان در ایران دفن شدند.

۲) بعد از مدتی مردم به پدرش می گویند که چرا امانتداری نمی کنی و به وصیتش عمل نمی کنی؟ به همین دلیل بعد از شش ماه تا یک سال از شهادتش، پدرش تصمیم می گیرد که به وصیت پسرش عمل کند و مردم گفتند جنازه پوسیده، نمی شود جابه جا کرد. اما او مردم را از کازرون، شیراز، گناوه، همدان، خرمشهر، اهواز و جاهای دیگر دعوت کرد تا جنازه رئیسعلی را در بیاورند.

۳) گل اندام نوه رئیسعلی دلواری میگوید: مادر مادرم که خواهر بزرگ رئیسعلی بود، تعریف می کرد که گفتند اگر جنازه سالم باشه نشانه این است که آدم خوب و درستی بوده و اگر سالم نباشد یعنی خائن بوده و بالاخره جنازه رو بیرون آوردند و دیدند که هم جنازه، هم کفن تمیز و سالم بود و فقط همون نقطه ای که تیر خورده بود زرد و خونس خشک شده بود. بعد که مردم می بینند جنازه سالم است، با چاوش خوانی که رسم معنوی است و برای احترام انجام می شود، جنازه را به یک امامزاده برده و بعد به کربلا منتقل کرده و در آنجا دفن کردند...

آیت الله سید عبدالکریم کشمیری رحمت الله علیه

سخن از مرحوم آیت الله سید عبدالکریم کشمیری رحمت الله علیه است؛ انسانی روحانی که او را با صفای باطنش می شناسند و توفیق شاگردی بزرگانی مانند حضرات آیات عظام سیدعلی آقا قاضی طباطبایی، سید ابوالقاسم خوئی و شیخ محمدتقی بهجت فومنی را داشته است.

ارادت عجیبی به استادش مرحوم قاضی طباطبایی داشت و او را «فانی فی الله» می دانست و به نقل از ایشان می گفت: لازم است تا هر روز خود را بر امیرالمومنین علیه السلام عرضه بداریم.

از ایشان نقل است که مرحوم قاضی طباطبایی، کفش های شاگردان خود را جفت کرده و به این کار افتخار می کرد.

از مرحوم کشمیری، اعمال و رفتارهای متعددی برای سیر و سلوک به یادگار مانده که برخی از آنها عبارتست از:

۱. تداوم بر ذکر یونسیه «لا اله الا انت سبحانک انی کُنتُ مِنَ الظَّالِمِینَ»، در همه حال و به ویژه در سجده.

۲. خواندن قرآن قبل از خواب؛ به ویژه سوره های ۶ گانه یعنی حدید، حشر، صف، جمعه، تغابن و اعلی.

از ایشان نقل است که فرمود: کاش در جوانی به جای تدریس بعضی کتاب ها، قرآن می خواندم!

همچنین تلاوت مداوم سوره یاسین و هدیه ثواب آن به امام جواد علیه السلام را برای رفع حوائج، بسیار سفارش می فرمود.

۳. تداوم بر این ذکر شریف برای رفع همه مشکلات:

ناد علیا مظهر العجائب - تَجِدُهُ عَوْنَا لَكَ فِي النَّوَائِبِ

كُلُّهُمْ وَ غَمٍّ سَيَنْجَلِي - بَوْلَايَتِكَ يَا عَلِي يَا عَلِي يَا عَلِي.

يَا أَبَا الْعَوْتِ أَغْنِنِي؛ يَا وَلِيَّ اللَّهِ ادرکنی بِلُطْفِكَ.

۴. مداومت بر سجده شکر؛ سیره شان بعد از هر نماز این بود که پیشانی بر مهر می گذاشت و سه مرتبه زمزمه می کرد: الحمد لله؛ بعد گونه راست را بر مهر می گذاشت و سه بار می گفت: شُکْرًا لِلَّهِ و سپس گونه چپ را بر مهر می نهاد و سه مرتبه می فرمود: استغفر الله.

۵. سفارش می فرمود که روزی یک ساعت با حضرت صاحب الامر خلوت کنید و زیارت آل یاسین بخوانید و پس از آن بگویید: «يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ أَغْنِنِي؛ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ ادرکنی؛ اَلْمُسْتَعَانُ بِكَ يَا بَنَ الْحَسَنِ».

معظم له از سال ۱۳۵۹ به قم مهاجرت کرد؛ در این شهر ساکن شد و سرانجام در ۱۸ فروردین ۱۳۷۸ به سرای باقی شتافت. استادش آیت الله العظمی بهجت، در صحن حرم حضرت معصومه سلام الله علیها بر وی نماز خواند و در مسجد بالاسر حرم مطهر به خاک سپرده شد..

لطفا یک دقیقه این متن را بخون

بازار ها رونق ندارد؟

کاسبان و تجار سود نمیکنند؟

گرفتار مریضی های عجیب شدیم؟

هر روز یک نوع بیماری از راه میرسد و گرفتارمان میکند؟

❖ دچار گرانی های وحشتناک شدیم؟

مرگ های ناگهانی امانان نمیدهد؟

زلزله و سیل و سرما جان عزیزانمان را میگیرد؟

گرفتار مسئولین نالایق شدیم؟

میپرسی چرا؟

فقط یک دلیل دارد

(دچار خشم خدا شدیم)

? میپرسی چرا؟

چرا دچار خشم خدا نشویم ???

ⓧ وقتی غش در معامله می کنیم

⚖ وقتی کم فروشی میکنیم

🏠 وقتی احتکار میکنیم تا گران شود

🏠 وقتی ربا و نزول در بازار بیداد میکند

□ وقتی فروشنده به خریدار رحم نمیکند

👤 وقتی طیب به بیمار رحم نمیکند

👤 وقتی دولت به مردم رحم نمیکند

👤 وقتی مردم به هم رحم نمیکنند

👤 وقتی سگ بازی می شود افتخار

👤 وقتی محرم و نامحرمی معنا ندارد

👤 وقتی حیا و غیرت از بین رفته

👤 وقتی همه به هم دروغ میگویند

👤 وقتی بیت المال غارت میشود

👤 وقتی نماز و روزه فراموش میشود

□ وقتی حجاب تحقیر میشود

👤 وقتی ترک محرمات و جدیت در عبادات نداریم

□ وقتی سبزی فروش، سبزی آبزده میفروشد

☞ وقتی نانوا نان بی کیفیت میپزد

👨 وقتی قصاب آشغال گوشت چرخ میکند

🚗 وقتی تعمیر کار خرج تراشی میکند

👨 وقتی دکتر زیر میزی میگیرد

🎬 وقتی فیلم و سریالها ترویج بی بند و باریست

🏠 وقتی بانک ها ربا خواری میکنند

👤 وقتی مسئولین اختلاس میکنند

♂ وقتی مدیران متعهد نیستند

🚫 وقتی همه به هم خیانت میکنند

☀ وقتی ... وقتی ... و...

👉 وقتی خدا را فراموش کرده ایم و امرش را سبک میشماریم

چرا دچار خشم خدا نشویم؟!

باید توبه کنیم

همه باید توبه کنیم!

♥ این متن رو اینقدر پخش کنید تا برسه به دست هر کی که حساب و کتاب قبر و قیامت را فراموش کرده..!

جهاد با مال

در آیات زیادی در بیان صفات مؤمنین، جهاد با مال در کنار جهاد با جان و نفس آمده است. خوب است به این عبارات که روایت هستند توجه کنید:

❖ شخصی که به دنبال آموختن علم [دین] است همانند مجاهد فی سبیل الله است. (۲)

❖ کسی که در موقع عصبانیت، خشم و غضب خود را کنترل کند، بسان مجاهد در راه خدا است. (۳)

❖ کسی که برادر دینی اش برای نیازی به او رجوع می کند و او در صدد رفع حاجتش برآید، کارش مانند جهاد در راه خدا است. (۴)

❖ کسی که چیزی وارد بازار ما کند (کار مفید اقتصادی داشته باشد) مانند مجاهد در راه خدا است و

کسی که احتکار کند مانند ملحدی است که در کتاب خدا بیان شده است. (۵)

❖ کسی که به زن بی سرپرستی یا مسکینی کمک و یاری رساند مانند کسی است که در راه خدا می جنگد. (۶)

❖ کسی که برای روزی حلال خانواده اش تلاش می کند مانند مجاهد در راه خدا است. (۷)

🔗 شهادت دستن کشیدن یک‌باره از تمام لذّات دنیوی و معامله زرق و برق زندگی با بهشت جاودان ابدی است؛ طبیعی است که چنین معامله‌ای بسیار ارزشمند است. ولی باید بپذیریم مجاهد بودن در جنبه‌های مختلفی که در روایات فوق ذکر شده نیز سختی و هزینه‌های خاص خود را دارد.

✂ این‌که رفتارها طوری تنظیم شود که هم حق خداوند ادا گردد و هم حق هم‌نوعان مانند چشم‌پوشی از حق خود و ایثار در حق دیگران، گذشتن از آبرو یا مالی که با زحمت به دست آمده، تلاش برای طلب علم مثمر برای جامعه دینی و ...

👉 آن روز که حسین فهمیده خود را برای جلوگیری از محاصره منفجر کرد به پشتوانه خدا شناسی، زمان شناسی و خدمت به خلق بود که حضرت امام (ره) هم او را رهبر خود معرفی کرد.

👉 امروز ما هستیم و مجاهدت در عرصه‌ای متفاوت. و مع‌الاسف نه تنها خودمان حاضر نیستیم برای نجات اجتماع از محاصره شبهات و فریب‌هایی که دامن‌گیرش شده، از مال و جان و آبرویمان هزینه کنیم؛ بلکه فهمیده‌هایی که نارنجک‌های از خود گذشتگی، پشت کردن به پست و مقام و... به کمر همت بسته‌اند را زیر تانک‌های تهمت و تکفیر و تحقیر، قربانی میکنیم.

۱ (بحار الانوار، ج ۹۷، ص ۸)

۲ (وسائل الشیعه، ج ۲۷، ص ۲۷)

۳ (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۱۴)

۴ (مستدرک الوسائل، ج ۱۲، ص ۴۰۸)

۵ (نهج الفصاحه، ص ۴۳۲)

۶(همان، ص ۵۲۷)

۷(کافی، ج ۵، ص ۸۸)

درباره اهمیت آیه‌الکرسی

♦ عبدالله بن عوف گفته است: شبی خواب دیدم که قیامت شده است و من را آوردند و حساب من را به آسانی بررسی کردند. آنگاه مرا به بهشت بردند و کاخ‌های زیادی به من نشان دادند. به من گفتند: درهای این کاخ را بشمار؛ من هم شمردم ۵۰ درب داشت.

♦ بعد گفتند: خانه‌هایش را بشمار. دیدم ۱۷۵ خانه بود. به من گفتند این خانه‌ها مال توست. آن قدر خوشحال شدم که از خواب پریدم و خدا را شکر گفتم.

صبح که شد نزد ابن سیرین رفتم و خواب را برایش تعریف کردم.

♦ او گفت: معلوم است که تو آیه‌الکرسی زیاد می‌خوانی. گفتم: بله؛ همین طور است. ولی تو از کجا فهمیدی. گفت برای اینکه این آیه ۵۰ کلمه و ۱۷۵ حرف دارد. من از زیرکی حافظه او تعجب کردم. آنگاه به من گفت: هر که آیه‌الکرسی را بسیار بخواند سختی‌های مرگ بر او آسان می‌شود.

۱. آیه‌الکرسی نوری از آسمان است.

۲. آیه‌الکرسی آیتی از گنج عرش است.

۳. آیه الکرسی باعث ایمنی در سفر است.

۴. آیه الکرسی اعلاترین نقطه قرآن است.

۵. ذکر رسول مکرم اسلام در بستر؛ خواندن آیه الکرسی بود.

۶. با خواندن آیه الکرسی انسان دچار هیچ گونه آفتی نخواهد داشت.

۷. برای رفع فقر آیه الکرسی مؤثر است و کمک الهی از غیب می‌رسد.

۸. همه چیز در آیه الکرسی است یعنی کرسی گنجایش آسمان‌ها و زمین را دارد.

۹. در تنهایی آیه الکرسی بخوانی باعث رفع ترس می‌شود و از سوی خدا کمک می‌رسد.

۱۰. آیه الکرسی را در نمازها؛ روزها؛ شبهای ایام هفته؛ سفرها و در نماز شب و دفن میت بخوانید.

۱۱. هنگام خواب نیز آیه الکرسی بخوانید زیرا باعث می‌شود خداوند فرشته‌ای نگهبان و محافظت بگمارد تا صبح سلامت بمانی.

۱۲. هر گاه از درد چشم شکایت داشتی آیه الکرسی بخوانید و آن درد را اظهار نکنید آن درد برطرف می‌شود و از آن عافیت می‌طلبید.

۱۳. پیامبر اسلام (ص): در خانه‌ای که آیه الکرسی خوانده شود ابلیس از آن خانه دور می‌شود و سحر و جادو در آن خانه وارد نمی‌شود.

۱۴. آیه الکرسی پایه و عرش الهی است و هدف از خواندن آن این است که مردم در عبادت جز خداوند کسی را نپرستند و به ذلت فرو نروند و روح یکتاپرستی ایجاد کنند و از بندگی ناروا آزاد شوند و آیه الکرسی عقلها را بیدار و اله حقیقی را معرفی و خدای دانا و توانا را به مردم می‌شناساند.

۱۵. وقت غروب ۴۱ بار آیه الکرسی را بخوانی حاجت‌روا می‌شوی ۰ (۴۱ بار تا علی العظیم بخوان یعنی یک آیه) مجرب است و برای رفع هم و غم؛ شفای مریض؛ درمان درد؛ رحمت خداوند و زیاد شدن نور چشم آیه الکرسی را مدام بخوانید.

۱۶. اگر مؤمن آیه الکرسی را بخواند و ثوابش را برای اهل قبول قرار دهد خداوند ملکی را بر او مقرر می‌کند که برایش تسبیح کند.

۱۷. آیه الکرسی در مزرعه و مغازه پنهان کردن باعث برکت مزرعه و رونق گرفتن کسب است.

۱۸. از پیامبر نقل نموده‌اند که: این آیه عظیم‌تر از هر چیزی است که حق تعالی آفریده است.

۱۹. چند چیز حافظه را زیاد می کند یکی از آن خواندن آیه الکرسی است.

۲۰. هر شب آیه الکرسی را بخوانی تا صبح در امان خدا هستی.

۲۱. هر صبح آیه الکرسی را بخوانی تا شب در امان خدا هستی.

۲۲. آسان شدن مرگ بوسیله آیه الکرسی است.

۲۳. آیه الکرسی عظیم ترین آیه در قرآن است.

۲۴. برای حفظ مال و جان آیه الکرسی بخوان.

۲۵. آیه الکرسی ویرانگر اساس شرک است.

۲۶. آیه الکرسی سید سوره بقره است.

بسم الله الرحمن الرحيم

اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لَا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَلَا نَوْمٌ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ يَعْلَمُ مَا بَيْنَ أَيْدِيهِمْ وَمَا خَلْفَهُمْ وَلَا يُحِيطُونَ بِشَيْءٍ مِّنْ عِلْمِهِ إِلَّا بِمَا شَاءَ وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ وَلَا يَئُودُهُ حِفْظُهُمَا وَهُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِن بِاللَّهِ فَقَدْ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى لَا انْفِصَامَ لَهَا وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ وَلِلَّهِ الَّذِينَ آمَنُوا يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ وَالَّذِينَ كَفَرُوا أُولَئِكَ هُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُم مِّنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ أُولَئِكَ أَصْحَابُ النَّارِ هُمْ فِيهَا خَالِدُونَ

ترکیبات داروی امام کاظم (ع)

- مصطکی
- هلیله سیاه
- شکر سرخ

در زمان امام کاظم – علیه السلام – شخصی بیمار شده بود. طبیب‌های آن زمان آمدند و نسخه‌های عجیب و غریبی برای ایشان ارائه دادند و هر کدام دارویی را تجویز کردند. امام – علیه السلام – فرمودند: به شرق و غرب نروید، بلکه چیزهایی که می‌گویم انجام دهید و این داروها را انتخاب کنید.

امام کاظم (ع) مبتلا به بیماری شدند و طبیبان داروهای مختلفی برای ایشان تجویز کردند، امام فرمودند به کجا می‌روید، از این دارو که سید داروهاست استفاده کنید، هلیله و رازیانه و شکر در ابتدای تابستان سه ماه و در هر ماه سه مرتبه و در ابتدای زمستان سه ماه و در هر ماه سه مرتبه به جای رازیانه، مصطکی جایگزین کنید، پس تا زمان مرگ مریض نخواهید شد.» [طب الاثمه ابن بسطام ص ۵۰] طرز تهیه داروی امام کاظم علیه السلام:

طرز تهیه این دارو بسیار ساده است. مواد سه گانه فوق را به میزان مساوی کوبیده و پودر می‌کنیم و

سپس مخلوط می‌شود.

مهمترین خاصیت این دارو، پیشگیری از بیماری می باشد بطوریکه در روایتی از امام (علیه السلام) نقل شده است: اگر کسی این دارو را استفاده نماید به هیچ بیماری مبتلا نخواهد شد.

گوشه ای از خواص داروی امام کاظم (ع)

بازکننده مجاری سینه و طحال و کبد و کلیه و مثانه و مسکن درد آنها که از سردی باشد، محلل بادهای و اخلاط غلیظه، مدربول و حیض، خشک کننده قوی با قوت قابضه، التیام بخش سرفه و سرماخوردگی، افزایش شیرمادر، کاهش وزن، دارای پتاسیم، کاهش فشارخون، مفید برای حمله قلبی، پاک کننده سموم بدن، از بین برنده التهاب دهان، قاعده آور، اشتها آور، فعال کننده مغز، ملین، مسهل، رقیق کننده خون، تنظیم هورمونهای زنانه و بهبود وضعیت زنانه، پاک کننده و ضد عفونی کننده، آرامبخش، روشن کننده پوستهای چرب، شادابی و طراوت به چهره های خسته و گرفته، تحریک کننده غدد لنفاوی بدن برای دفع آب اضافی موجود در بافتها، دفع سموم، مغذی و محافظت کننده، نرم کننده، ملین طبع و حلق و سینه و شش و جالی رطوبات آنها، سریع النفوذ به عمق بدن، تحلیل ریا ح امعا، تولید خون صالح، استحکام اعصاب و استخوان، منع پیری، رفع خلط سوداوی و امراض آن، سریع الاثر، تسکین قولنج و باد، رفع درد ناف، تنقیه زنان نفساء، ارتعاش و خفقان حادث از جماع، رفع جرب و قوبا و برص، حبس خون عضو مقطوع و مجروح و بردن گوشت زاید فاسد جراحات و رویانیدن گوشت تازه صالح، رفع زکام، تفتیح سده، مصفات بغایت مؤثر، تصفیه کامل خون، شستشوی کامل معده، دفع سموم از بدن، جلوگیری از سفید شدن مو، رفع سوء هاضمه، اسید پنهان معده را خنثی میکند، ملین خفیف، زیاد شدن عقل، سفیدی و جلای دندانها، مصفای خون از سودا، حافظ مغز، حابس اسهال، مسهل سودا، جاذب رطوبات، لطیف کننده اعضاء بدن، جذب رطوبات زیاد مغز، سرو پرده های مننژ، رویانیدن گوشت لته ها.

درمان بیماری ها با داروی امام کاظم (ع)

مشکلات و بیماری های زیر با استفاده از داروی امام کاظم درمان می شوند:

سرماخوردگی و سرفه، درد آرتروز، آسم، تنگی، لکه های پوستی، چین و چروک، یبوست، بخت الصوت عارض از نزلات، جذام، بواسیر، مالیخولیا، سردردهای ناشی از صفرا، سردردهای کهنه، جمع شدن پوست، سیاهی دور چشم، لکه های سفید بدن، برص، جذام، دیوانگی، فلج، لقوه، سوزش سردل، تکرار ادرار، برص سیاه، اگزما، سردرد ناشی از سوء هاضمه، صدای گوش، سردردهای سرد، وسواس، مالیخولیا، درمان کزاز، کری و سنگینی گوش، سوء هضم

کباب و درمان تب!

اینکه گفتند دعا کنید اللهم اجعل محیای محیا محمد و ال محمد و.... یکیش همین استفاده از علوم و توصیه های اهل بیت علیهم السلام در حفظ سلامتی است. روایتی است که برای درمان تب، کباب برگ گوشت گوسفند بخورد

«امام ششم علیه السلام: کباب تب را از بین می برد.

بنده در چند شهر که مدیر حوزه علمیه بودم وقتی طلبه ها سرما می خوردند همین روایت رو براشون می گفتم. انهایی که عمل می کردند می گفتند با خوردن چند وعده کباب برگ، تب و لرز زود از بین می رفت و نیاز به رفتن به پزشک نداشتند!

اگر دعای اللهم کن لولیک رو در قنوت نمازهایمان بخوانیم چه میشود؟

۲- این دعا سبب زیاد شدن نعمت هاست

۳- اظهار محبت قلبی است

۴- نشانه ی انتظار است

۵- زنده کردن امر ائمه اطهار علیه السلام است

۶- مایه ناراحتی شیطان لعین است

۷- نجات یافتن از فتنه های آخرالزمان است

۸- اداء قسمتی از حقوق آن حضرت است که اداء حق هر صاحب حقی ؛ واجب ترین امور است

۹- تعظیم خداوند و دین خداوند است

۱۰- حضرت صاحب الزمان (عج) در حق او دعا می کند

۱۱- شفاعت آن حضرت در قیامت شامل حال او می شود

۱۲- شفاعت پیغمبر ان شاءالله شامل حالش می شود

۱۳- این دعا امتثال امر الهی و طلب فضل و عنایت او است

۱۴- مایه استجاب دعا می شود

۱۵- اداء اجر رسالت است

۱۶- مایه دفع بلاست

۱۷- سبب وسعت روزی است ان شاءالله

۱۸- باعث آمرزش گناهان است

۱۹- سبب تشریف به دیدار آن حضرت در بیداری یا در خواب می شود ان شاءالله

۲۰- سبب رجعت به دنیا در زمان ظهور آن حضرت می شود ان شاءالله

۲۱- از برادران پیغمبر خواهد بود

۲۲- فرج مولای ما صاحب الزمان (عج) زودتر واقع می شود

۲۳- پیروی از پیغمبر و امامان خواهد بود

۲۴- وفای به عهد و پیمان خداوندی است

- ۲۵- آثار نیکی به والدین برای دعا کننده حاصل می گردد
- ۲۶- فضیلت رعایت و اداء امانت برایش حاصل می شود
- ۲۷- زیاد شدن اشراف نور امام(عج) در دل اوست
- ۲۸- سبب طولانی شدن عمر است
- ۲۹- تعاون و همکاری در کارهای نیک و تقوی است
- ۳۰- رسیدن به نصرت و یاری خداوند و پیروزی بر دشمنان به کمک خداوند است
- ۳۱- سبب هدایت به نور قرآن مجید است
- ۳۲- نزد اصحاب اعراف معروف می گردد
- ۳۳- به ثواب طلب علم نائل می شود انشاءالله
- ۳۴- از عقوبت های اخروی در امان می ماند
- ۳۵- هنگام مرگ به او مژده می رسد و با او به نرمی رفتار می شود
- ۳۶- این دعا اجابت دعوت خدا و رسول(صلی الله علیه و آله) است
- ۳۷- با امیر المومنین (علیه السلام) و در درجه ی آن حضرت خواهد بود
- ۳۸- محبوب ترین افراد نزد خداوند خواهد بود
- ۳۹- عزیزترین و گرامی ترین افراد نزد خداوند خواهد بود
- ۴۰- از اهل بهشت خواهد شد
- ۴۱- دعای پیغمبر شاملش می شود
- ۴۲- کردارهای بد او به کردارهای نیک مبدل می شود
- ۴۳- خداوند متعال در عبادت او را تایید می فرماید

- ۴۴- ان شالله با این دعا عقوبت از اهل زمین دور می شود
- ۴۵- ثواب کمک به مظلوم را دارد
- ۴۶- ثواب احترام به بزرگتر و واضح تر نسبت به او دارد
- ۴۷- پاداش خونخواهی حضرت حسین(علیه السلام) را دارد
- ۴۸- شایستگی دریافت احادیث ائمه(علیه السلام) را دارد
- ۴۹- نور او برای دیگران نیز روز قیامت درخشان می گردد
- ۵۰- هفتاد هزار نفر گناهکار را شفاعت می کند
- ۵۱- دعای امیرالمومنین(علیه السلام) در روز قیامت شاملش می شود
- ۵۲- بی حساب داخل بهشت می شود
- ۵۳- از تشنگی روز قیامت در امان می ماند
- ۵۴- در بهشت جاودان است
- ۵۵- مایه خراش روی ابلیس و مجروح شدن دل اوست
- ۵۶- روز قیامت هدیه های ویژه ای دریافت می کند
- ۵۷- خداوند عزوجل از خدمتگزاران بهشت تصیّب می فرماید
- ۵۸- در سایه گسترده ی خداوند قرار گرفته است و رحمت بر او نازل می شود مادامی که مشغول آن دعا باشد
- ۵۹- پاداش نصیحت مومن دارد
- ۶۰- مجلسی که در آن برای حضرت قائم(عج) دعا شود محل حضور فرشتگان می گردد
- ۶۱- دعا کننده مورد مباحات خداوند می شود

- ۶۲- فرشتگان برای او آمرزش می کنند
- ۶۳- از نیکان مردم پس از ائمه(علیه السلام) می شود
- ۶۴- این دعا اطاعت از اولی الامر است که خداوند در بهشت به او حکومت می دهد
- ۶۵- مای ی خرسندی خداوند عزوجل است
- ۶۶- مایه خوشنودی پیامبر(صلی الله علیه و آله) است
- ۶۷- این دعا خوشایند ترین اعمال نزد خداوند است
- ۶۸- از کسانی خواهد بود که خداوند در بهشت به او حکومت می دهد
- ۶۹- حساب او آسان می شود
- ۷۰- این دعا در عالم برزخ و قیامت مونس مهربانی خواهد بود
- ۷۱- این عمل بهترین اعمال است
- ۷۲- باعث دوری غصه هاست
- ۷۳- دعای هنگام غیبت بهتر از دعای هنگام ظهور است
- ۷۴- فرشتگانش درباره اش دعا می کنند
- ۷۵- دعای حضرت سجاد(علیه السلام) که نکات و فوائد زیادی دارد شامل حالش می گردد
- ۷۶- این دعا تمسک به ثقلین است
- ۷۷- چنگ زدن به ریسمان الهی است
- ۷۸- سبب کامل شدن ایمان است
- ۷۹- مانند ثواب همه بندگان به او می رسد
- ۸۰- تعظیم شعائر خداوند است

۸۱- این دعا ثواب کسی است که با پیامبر شهید شده را دارد

۸۲- ثواب کسی که زیر پرچم حضرت قائم (عج) شهید شده را دارد

۸۳- ثواب احسان به مولای ما حضرت صاحب الزمان (عج) را دارد

۸۴- در این دعا ثواب گرامی داشتن عالم هست

۸۵ - پاداش گرامی داشتن شخص کریم را دارد

۸۶- در میان گروه ائمه (علیه السلام) محشور می شود

۸۷- درجات او در بهشت بالا می رود

۸۸- به بالاترین درجات شهدای روز قیامت نائل می شود

۸۹- از بدی حساب در روز قیامت در امان می ماند

۹۰- و رستگاری به سبب شفاعت حضرت زهرا را در پی دارد.



طنز جبهه! 😊

خواهرای غواص ♡

گردان حضرت "زینب(س)" ☺

❦ وقتی شهید ملکی که یک روحانی بود  خود را برای اعزام به جبهه‌های حق علیه باطل معرفی کرد، به او گفتند باید به  گردان حضرت زینب (س) بروی. شهید ملکی با این تصور که گردان حضرت زینب (س) متعلق به خواهران است  به شدت با این امر مخالفت کرد X و خواستار اعزام به گردان دیگری شد  اما با اصرار فرمانده ناچار به پذیرش دستور و رفتن به گردان حضرت زینب شد...  هنگامی که می‌خواست به سمت گردان حضرت زینب (س) حرکت کند، فرمانده به او گفت این گردان غواص در حوالی رودخانه دز در دزفول مستقر است. شهید ملکی بعد از شنیدن اسم “غواص” به فرمانده التماس کرد.

که به خاطر خدا مرا از اعزام به این محل عفو کنید ، من را به گردان علی‌اصغر (ع) علی‌اکبر (ع) گردان امام حسین (ع) بفرستید، این همه گردان، چرا من باید برم گردان حضرت زینب؟  اما دستور فرمانده لازم الاجرا بود. شهید ملکی در طول راه به این می‌اندیشید که “خدایا من چه چیزی را باید به این خواهران  بگویم؟ اصلاً این‌ها چرا غواص شده‌اند؟ یا ابوالفضل (ع) خودت کمک کن.”  هوا تاریک بود که به محل استقرار گردان حضرت زینب رسید، شهید ملکی از ماشین پیاده شد چند قدم بیشتر جلو نرفته بود که یکدفعه چشمانش را بست  و شروع به استغفار کرد.  راننده که از پشت سر شهید ملکی می‌آمد، با تعجب گفت:

 حاج آقا چرا چشمتونو بستین؟  شهید ملکی با صدایی لرزان گفت: “والله چی بگم، استغفرالله از دست این خواهرای  غواص”...  راننده با تعجب زد زیر خنده و گفت: کدوم خواهر حاج آقا؟ اینا برادرای غواصن که تازه از آب بیرون آمدند  و دارند لباساشونو عوض می‌کنند.  اینجا بود که شهید ملکی تازه متوجه قضیه شده و فهمید ماجرای گردان حضرت زینب چیه!! 

» | راوی : سردار علی فضلی «

طنز ازدواج!

یکی از رفقا میگفت:

"قصد #ازدواج داشتم

گفتم برم #مشهد و از امام رضا(ع)...

یه زن خوب بخوام...!

رفتم #حرم و درخواستمو به آقا گفتم...

شب شد و جایی واسه خواب نداشتم... 😞

هر جای حرم که میخوابیدم...

خادما مته بختک رو سرم خراب میشدن که... 😞

"آقا بلند شو..."

متوجه شدم کنار پنجره فولاد...

یه عده با پارچه سبز خودشونو به نیت شفا بستن...

کسی هم کاری به کارشون نداره.

رفتم یه پارچه سبز گیر آوردم و.....

تا صبح راحت خوابیدم...!

صبح شد... پارچه رو وا کردم... 😊

پا شدم که برم دنبال کار و زندگیم...

چشتون روز بد نیینه...!

یهو یکی داد زد :

"آی ملت... شفا گررفت... 😊"

#پنجره فولاد رضامریضاروشفامیده

به ثانیه نکشید، ریختن سرم و... 😊

نزدیک بود لباسامو پاره پوره کنن که ...

خادما به دادم رسیدن و بردنم مرکز ثبت شفا یافتگان...!

"مدارک پزشکیو بده تا پزشکای ما؛

مریضی و ادعای شفا گرفتنو تأیید کنن..."

"آقا بیخیال... 😊... شفا کدومه...!?"

خوابم میومد، جا واسه خواب نبود...

رفتم خودمو بستم به پنجره فولاد و خوابیدم... 😊

همین "

تا... اینو گفتم...

یه چک خوابوند در گوشم و گفت:

"تا تو باشی دیگه با احساسات مردم بازی نکنی.."

خیلی دلم شکست 💔

رفتم دم پنجره فولاد و با بغض گفتم:

❖ "آقا؛ دستت درد نکنه... دمت گرم"

زن که بهمون ندادی هیچ...

یه کشیده آب دار هم خوردیم.

همین‌جور که داشتم نق میزدم...

یهو یکی زد رو شونم و گفت:

"سلام پسرم!

"مجرّدی؟!!"

گفتم آرہ؛

"من یه دختر دارم و دنبال یه دوماذ خوب میگردم...😊"

اومدم حرم كه يه دوماذ خوب پيدا كنم؛

تورو دیدم و به دلم افتاد پیام سراغت...

خلااااصههه...

تا اینکه شدیم دوماً این حاج آقا 😁

بعد ازدواج

با خانومم او مدیم حرم...

از آقا تشکر کردم و گفتم:

"آقا، ما حاضریم... 😊"

یه سیلی دیگه بخوریم و

یه زن خوب دیگه هم بهمون بدیا 😊😊😊

(به روایت آقای موسوی زاده)

سه چیز موقع مرگ، مجسم می شود!

حدیث مهم؛ امیر مومنان علیه السلام فرمود وقتی مرگ آدم فرا می رسد سه چیز برای او مجسم میشود
اول اموالش مجسم می شوند او به اموال می گوید من برای جمع آوری شما خیلی زحمت کشیدم الان
شما چکار برای من می توانید بکنید؟ می گویند هیچ فقط باندازه یک کفن! بعد خانواده اش مجسم می
شوند. به آنها می گوید من اینهمه به شما خدمت کردم شما برایم چکار میکنید؟ میگویند هیچ فقط تا
قبرستان همراهت می آییم! بعد عملش مجسم میشود و می گوید تا قبر و تو قبر همراهت هستیم

اهمیت غیرت

پیامبر اسلام (ص) غیرت را جزء ایمان دانسته و می فرماید: «ان الغیره من الایمان وَالْمِذَاءُ مِنَ النِّفَاقِ

غیرت از ایمان است و بی بند و باری از نفاق است.

حضرت امام علی (ع) می فرماید: خداوند لعنت کند کسی را که غیرت ندارد. و نیز فرمود: کسی که
غیرت ندارد قلبش واژگون و سیاه است.

این کارها با غیرت مرد جور در نمی آید!

مرد تو خانه بنشیند و زنش را در نانوائی و جاهای دیگر برای خرید بفرستد!

مرد ماشین دارد و زنش با آژانس بدنبال کاری برود!

مرد توی خانه بنشیند و زنش را به ادارات و نهادهای خیریه ها برای دریافت کمک مالی بفرستد!

مرد تماشا کند و زن بدون روسری مقابل مردان نامحرم ولو فامیل باشند ظاهر شود!

مرد بی تفاوت باشد و زنش ارایش کرده و با لباس های ناجور از خانه بیرون رود!

مرد مغازه دارد و خانمش رو در مغازه میذاره تا مشتری زیاد بشود!

مرد تو خانه است وقتی در میزنند زنش رو می فرسته تا درو باز کنه!

مهمان امده. مرد نشسته و خانمش از مهمانان مرد پذیرایی می کند!

عروسی است و مرد تماشا می کند درحالی که خانمش یا دخترش مقابل نامحرمان می رقصند!

و....

وظیفه عروس و داماد هنگام ازدواج

ابوبصیر که یکی از شاگردان ممتاز مکتب امام باقر و امام صادق علیهما السلام است می گوید: امام صادق علیه السلام به من فرمودند: «إِذَا تَزَوَّجَ أَحَدُكُمْ كَيْفَ يَصْنَعُ؟»، هر گاه یکی از شما ازدواج کرد چگونه عمل می کند؟ عرض کردم: نمی دانم. حضرت فرمودند: «إِذَا هُمْ بِذَلِكَ فَلْيُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ وَلْيُحْمَدِ اللَّهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلْيَقُلِ اللَّهُمَّ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أَتَزَوَّجَ اللَّهُمَّ فَقَدِّرْ لِي مِنَ النِّسَاءِ أَحْسَنَهُنَّ خُلُقًا وَخَلْقًا وَأَعَفَّهُنَّ قَرَجًا وَ أَحْفَظَهُنَّ لِي فِي نَفْسِهَا وَمَالِي وَأَوْسَعَهُنَّ رِزْقًا وَأَعْظَمَهُنَّ بَرَكَهً وَأَقْضِ لِي مِنْهَا وَلَدًا طَيِّبًا تَجْعَلْهُ لِي خَلْفًا صَالِحًا فِي حَيَاتِي وَبَعْدَ مَوْتِي»، هر گاه (یکی از شما) تصمیم به ازدواج گرفت، پس دو رکعت نماز بخواند و حمد خدای عز و جل را به جا آورده و بگوید: خدایا! من تصمیم به ازدواج دارم، خدایا! نیکوترین زنان را از حیث خلق و خلقت (نیکو سیرت و نیکو صورت)، و عقیف ترین آن ها را از لحاظ پاک دامنی، و حفظ کننده ترین ایشان را در مورد خودش و مال و دارائی من، و وسیع ترینشان را از جهت رزق و

روزی، و پُر برکت ترین آن ها را برای من مقدّر کن و از او برای من فرزندی پاک عنایت کن تا در زندگانی و بعد از مرگم جانشین صالحی برایم باشد. [مکارم الأخلاق ص ۲۰۵].

یکی از راههای حفظ عفاف، دوری از مهمانی های مختلط است. باید در مهمانی ها، زنها جدای از مردها باشند. نه اینکه همه در یکجا بنشینند که گاه چشم چرانی ها و میل به نامحرم پیدا میشود و این مهمانی نامبارک می گردد

«زهره مصطفوی دختر حضرت امام: امام در ارتباط با نامحرم خیلی سخت گیرند . الان پسرهای من و حاج احمد آقا ۱۵، ۱۶ ساله اند و اگر یک روز ما برای ناهار به منزل آقا دعوت شویم، پسرها حق آمدن ندارند و یا اگر هم بیایند، مثلاً ما خانه خانم می نشینیم و سفره می اندازیم و آنها منزل احمد آقا؛ آن هم برای اینکه پسرها و دخترهای اهل فامیل و خانه با هم غذا نخورند . نه فقط سر سفره، بلکه حتی به همدیگر سلام هم نکنند؛ چون واجب نیست، به هر حال آقا این نوع مهمانی رفتن خانمها و آقایان نامحرم و با هم دور سفره نشستن را حرام می دانند

زن استخاره گیر

آقای کشمیری نقل کردند که:

مدّتی بود می دیدم زنی با عباى سیاه و حالت زنان معیدی (دهاتی) زیر ناودان طلا می نشیند و زنها به او مراجعه می کنند و او نیز با تسبیحی که به دست داشت بر ایشان استخاره می گرفت این حالت نظرم را جلب کرد. روزی به یکی از خدّام صحن مطهر گفتم:

هنگام ظهر که کار این زن تمام می شود او را نزد من بیاور، از او سوالاتی دارم. خادم مزبور، یک روز پس از اینکه کار استخاره آن زن تمام شد، او را نزد من آورد، از او سؤال کردم:

تو چه می کنی؟ گفت: برای زنها استخاره می گیرم. گفتم: استخاره را از که آموختی؟ چه ذکرى می خوانی، و چگونه مسائل را به مردم می گویی؟

گفت: من داستانی دارم، و شروع به تعریف آن داستان کرد و گفت: من زنی بودم که با شوهر و فرزندانم زندگی عادی یی را می گذراندم. شوهرم در اثر حادثه ای از دنیا رفت و من ماندم و چهار فرزند یتیم ، خانواده شوهرم به این عنوان که من بدشگون هستم و قدم من باعث مرگ پسرشان شده است، مرا از خود طرد کردند. و خانواده خودم هم اعتنای به مشکلات مادی من نداشتند، لذا زندگی را با زحمات زیاد و رنج فراوان می گذراندم.

ضمناً از آنجا که زنی جوان بودم، طبعاً دامهایی نیز برای انحرافم گسترده می شد، و چندین مرتبه بر اثر تنگناهای اقتصادی و احتیاجات مادی نزدیک بود به دام افتاده و به فساد کشیده شوم و تن به فحشا بدهم ولی خداوند کمک نمود و خودداری کردم تا روزی بر اثر شدت احتیاج و گرفتاری، تصمیم گرفتم که چون زندگی برایم طاقت فرسا شده و دیگر چاره ای نداشتم تن به فحشا بدهم. من تصمیم خود را گرفته بودم.

اما این بار نیز خدا به فریادم رسید و مرا نجات داد. در بین ما رسم است که اگر حاجتی داریم به حرم حضرت ابوالفضل(علیه السلام) می آئیم و سه روز اعتصاب غذا می کنیم تا حاجتمان را بگیریم، و اکثراً هم حاجت خود را می گیرند من نیز تصمیم گرفتم به ساحت مقدّس حضرت ابوالفضل العباس(علیه السلام) متوسل شده و اعتصاب غذا کنم. رفتم و دست توسل به دامنش زدم و کنار ضریح آن حضرت اعتصاب غذا را شروع کردم. روز سوّم بود که کنار ضریح خوابم برد و حضرت ابوالفضل(علیه السلام) به خوابم آمد و حاجتم را برآورد و فرمود:

تو برای مردم استخاره بگیر. عرض کردم من که استخاره بلد نیستم فرمود: تو تسبیح را به دست بگیر، ما حاضریم و به تو می گوییم که چه بگویی. از خواب بیدار شدم و با خود گفتم: این چه خوابی است که دیده ام؟! آیا برآستی حاجت من روا شده است و دیگر مشکلی نخواهم داشت؟! مردد بودم چه کنم؟

بالاخره تصمیم گرفتم اعتصابم را شکسته و از حرم خارج شوم بینم چه می شود. از حرم خارج شدم و داخل صحن گردیدم.

از یکی از راهروهای خروجی که می گذشتم زنی به من برخورد کرد و گفت: خانم استخاره می گیری؟ تعجب کردم، این چه می گوید؟! معمول نیست که زن استخاره بگیرد، آن هم زنی معیدی و چادرنشین و بیابانی! ارتباط این خانم با خوابی که دیدم و دستوری که حضرت به من داده چیست؟! آیا این خانم از خواب من مطلع است؟! آیا از طرف حضرت مامور است؟! بالاخره به او گفتم: من که تسبیح ندارم فوراً تسبیحی به من داد و گفت: این تسبیح را بگیر و استخاره کن: دست بردم و با توجهی که به حضرت ابوالفضل العباس (علیه السلام) داشتم مشتی از دانه های تسبیح را گرفتم، دیدم حضرت در مقابلم ظاهر شد و فرمود:

به این چه بگویم مطالب را گفتم و او رفت. از آن تاریخ، من هفته ای یک روز به این محل زیر ناودان طلا می آیم و زنانی که وضع مرا می دانند، نزد من می آیند و من بر ایشان استخاره می گیرم و بابت هر استخاره پولی به من می دهند ظهر که می شود، با پول حاصله، وسایل معیشت خودم و فرزندانم را تهیه می کنم و به منزل برمی گردم.

شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

وقتی امام علی (علیه السلام) شعر فارسی می گویند.. اهل شعر و ادب بود، زلفش گره خورده بود به علی بن ابی طالب علیه السلام، در عالم شاعری و مشتی گری اش شعری برای مولا جان گفته بود:

حاجب اگر محاسبه حشر با علیست

من ضامنم که هر چه بخواهی گناه کن

همان شب در عالم رویا مولا علی بن ابیطالب (ع) به خوابش آمد و فرمود: اگر چه محاسبه در دست ماست اما اگر اجازه بدهی من بیت آخر شعرت را اصلاح کنم! حاجب عرض کرد: یا مولا شعر برای شما و در مدح شماست! مولا دوباره عرض کردند: پس بیت آخرت را اینگونه بنویس:

حاجب یقین محاسبه حشر با علیست

شرم از رخ علی کن و کمتر گناه کن

شهید کر و لالی که با امام زمان(عج) ارتباط داشت!

✽ اسمش عبدالمطلب اکبری بود.

زمان جنگ توی محل ما مکانیکی می کرد و چون کر و لال بود، خیلیا مسخرهش می کردند.

یه روز رفتیم سر قبر پسر عموی شهیدش ”غلامرضا اکبری“.

✽ عبدالمطلب کنار قبر پسر عموش با انگشت یه چارچوب قبر کشید و توش نوشت ”شهید عبدالمطلب اکبری“!

ما هم خندیدیم و مسخرهش کردیم! هیچی نگفت فقط یه نگاهی به سنگ قبر کرد و با دست، نوشتهش رو پاک کرد و سرش رو انداخت پایین و آروم از کنارمون رفت...

✽ فردای اون روز عازم جبهه شد و دیگه ندیدیمش. ۱۰ روز بعد شهید شد و پیکرش رو آوردن.

جالب اینجا بود که دقیقا جایی دفن شد که برای ما با دست قبر خودش رو کشیده بود و مسخرهش کردیم!

❖ وصیت نامه‌ش خیلی سوزناک بود؛ نوشته بود:

” بسم الله الرحمن الرحيم “

یک عمر هر چی گفتم به من می‌خندیدن!

یک عمر هر چی می‌خواستم به مردم محبت کنم، فکر کردن من آدم نیستم و مسخره‌م کردن!

یک عمر کسی رو نداشتم باهاش حرف بزنم، خیلی تنها بودم.

اما مردم! ما رفتیم. بدونید هر روز با آقام امام زمان (عج) حرف می‌زدم.

آقا خودش گفت: تو شهید میشی...

#شهیدعبدالمطلب اکبری

توبه حقیقی ثعلبه و نجات او

در زمان رسول خدا(ص) رویه پیامبر اسلام (ص) این بود که هر گاه می‌خواستند عازم جهاد شوند میان هر دو نفر از یاران خود پیمان اخوت و برادری می‌بستند تا یکی به جهاد برود و دیگری در شهر بماند و کارهای لازم او را انجام دهد.

حضرت در جنگ تبوک میان سعید بن عبدالرحمن و ثعلبه بن انصاری پیمان برادری بست. سعید در ملازمت پیامبر(ص) به جهاد رفت. ثعلبه هم در مدینه ماند و عهده دار امورات خانواده او گردید. ثعلبه هر روز می‌آمد و ما یحتاج خانواده سعید را مهیا میکرد. در یکی از روزها زن سعید راجع به کار لازم خانه طبق معمول از پس پرده با او حرف می‌زد در اینحال و سوسه نفس، هوس خفته ثعلبه را بیدا نمود

و با خود گفت مدتی است که این زن از پس پرده با تو سخن می گوید آخر نظری بینداز و بین در پشت پرده چیست و گوینده این سخنان کیست . خیالات شیطانی و هوس های نفسانی چنان او را تحریک نمود که قادر بر حفظ خویشتن نبود. به همین جهت به خود جرئت داده و پرده را کنار زد دید زنی است زیبا که حجب و حیا رخسار او را احاطه کرده است. ثعلبه با همین یک نگاه چنان دل از دست داد وی بی قرار شد که قدم پیش نهاد و به زن نزدیک شد . آنگاه دست دراز کرد که با وی در آویزد. ولی همان لحظه حساس و خطر ناک زن فریاد زد و گفت ای ثعلبه آیا سزاوار است که پرده ناموس برادر مجاهد خود را بدری . آیا رواست که او در راه خدا پیکار کند و تو در خانه وی نسبت به همسرش قصد سوء کنی .

این کلام مانند صاعقه ای بر مغز ثعلبه فرود آمد و چنان پشیمان شد که نعره زد و از خانه بیرون رفت و سربکوه و صحرا نهاد. در پای کوهی شب و روز با پریشانی و بیقراری و گریه و زاری سر آورد و پیوسته می گفت: خدایا تو معروف به آمرزش و من موصوف به گناهم.

مدت ها گذشت و او همچنان در بیابان ناله و بی قراری می نمود و عذر تقصیر به پیشگاه خدا می برد و طلب عفو و آمرزش می کرد تا اینکه پیغمبر اکرم(ص) از سفر جهاد مراجعت فرمود وقتی سعید به خانه آمد قبل از هر چیز احوال ثعلبه را پرسید همسر وی ماجرا را برای او شرح داد و گفت هم اکنون در کوه و بیابان با غم و اندوه و ندامت دست به گریبان است. سعید با شنیدن این سخن از خانه بیرون آمد و برای جستجوی ثعلبه به هر طرف روی آورد. سرانجام او را یافت که در پشت سنگی نشسته و دست بسر گرفته و با صدایی بلند میگوید:

ای وای بر پریشانی و پشیمانی. وای بر شرمساری وای بر رسوائی روز قیامت. پس سعید نزدیک آمده او را در کنار گرفت و دلداری داد و گفت ای برادر برخیز و با هم نزد پیامبر رحمت برویم این درد را دوائی این رنج را شفائی باید. ثعلبه گفت اگر لازم است حتما به حضور پیغمبر شرفیاب شوم باید دست ها و گردن مرا با بند بسته و مانند بردگان گریز پای به خدمت پیغمبر ببری .

وقتی که با همان وضع آمد درب خانه پیغمبر(ص) ایستاد و با صدای بلند گفت المذنب یعنی گناهکار. حضرت اجازه دادند وارد شود و پس از ورود پرسید ای ثعلبه این چه وضعی است. ثعلبه خلاصه ماجرا

را عرضکرد. حضرت فرمود: گناهی بزرگ و خطایی عظیم از تو سرزده ، از اینجا برو و با خدا راز و نیاز کن تا خداچه فرماید.

ثعلبه از خانه پیغمبر(ص) بیرون آمد و روی به صحرا نهاد دخترش جلو آمد و گفت ای پدر دلم سخت به حالت می سوزد می خواهم هر جا می روی همراهت باشم ولی چون پیغمبر(ص) تو را از نزد خود رانده است منم دیگر بتو نمی پیوندم. ثعلبه چند روزی بدین حال در سوز و گداز بسر برد و شبی چند را بگریه و نیاز پایان آورد. سرانجام هنگام نماز عصر پیک حق آمد و این آیه را بر حضرت حتمی مرتبت خواند:

وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَنْ يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ (ال عمران ایه ۱۳۵)

پرهیز کاران کسانی هستند که هر گاه کار ناشایستی از آنها سر زد خدا را بیاد آورند و از گناه خود توبه کنند و کیست جز خداوند که گناهان را ببامرزد و آنها کسانی هستند که بر کارهای زشت اصرار نورزند زیرا بزشتی گناهان آگاهند.

پس پیامبر(ص) ، علی (ع) و سلمان را بطلب ثعلبه فرستادند و در میان راه شبانی به آنها رسید حضرت علی علیه السلام سراغ ثعلبه را از او گرفت چوپان گفت شبها شخصی اینجا می آید و در زیر این درخت می نالد. پس حضرت با سلمان صبر کردند تا شب شد ثعلبه آمد و در زیر آن درخت دست نیاز بسوی خالق بی نیاز دراز کرد و عرضکرد خداوندا از همه جا محرومم اگر تو نیز مرا بانی به که روی اورم و چاره کار را از کجا بخواهم.

در این هنگام مولای متقیان گریست آنگاه نزدیک آمده و فرمود ای ثعلبه مژده باد که خدا تو را آمرزید و اکنون پیغمبر (ص) تو را می خواند آنگاه آیه شریفه یاد شده را که راجع به توبه او نازل شده بود قرائت فرمودند.

ثعلبه برخواست و همراه حضرت به مدینه آمده و یگراست وارد مسجد پیغمبر(ص) شدند حضرت مشغول نماز عشاء بود حضرت امیر و سلمان و ثعلبه نیز اقتدا کردند. بعد از حمد پیغمبر(ص) شروع به خواندن سوره تکاثر نمودند همینکه آیه اول را تلاوت فرمود:

((الهاکم التکاثر))

یعنی مشغول داشته شما را ثروت اندوزی .

ثعلبه نعره ای زد و چون آیه دوم را قرائت فرمود:

((حتی زرتم المقابر))

تا زمانیکه شما قبرها را زیارت کنید.

ثعلبه بیشتر ناله کرد.

و چون آیه سوم را شنید:

((کلا سوف تعلمون))

یعنی این چنین است که بزودی خواهید داشت .

ثعلبه نعره ای کشیده و جان به جان آفرین تسلیم کرد.

لطیفه!

یارو قصاب میاره یه گوسفند براش سر ببره،

بهش میگه: میخوام برام تیکه تیکش کنی برا کباب و قورمه! دیزی، کله پاچه شم تمیز کن بچه ها دوس دارن، روده و معدشم بذا کنار برا سیرابی، پوستشو باخودت ببریا! میخوام سجاده درست کنم، پشکلاشم برا باغچه، آشغالاشم برا گربه، با استخوناشم سوپ میپزیم .

عنایت علوی

عالم متقی مرحوم حاج میرزا محمد صدر بوشهری نقل فرمود هنگامی که پدرم مرحوم حاج شیخ محمد علی از نجف اشرف به هندوستان مسافرتی نمود ، من و برادرم شیخ احمد در سن شش هفت سالگی بودیم ، اتفاقاً سفر پدرم طولانی شد به طوری که آن مبلغی که برای مخارج به مادر ما سپرده بود تمام شد و ما بیچاره شدیم .

طرف عصر از گرسنگی گریه می کردیم و به مادر خود می چسبیدیم ، پس مادرم به من و برادرم گفت وضو بگیرید و لباس ما را طاهر نمود و ما را از خانه بیرون آورد تا وارد صحن مقدس شدیم ، مادرم گفت من در ایوان می نشینم شما هم به حرم بروید و به حضرت امیر علیه السلام بگویید پدر ما نیست و ما امشب گرسنه ایم و از حضرت خرجی بگیرید و بیاورید تا برای شما شام تدارک کنم .

ما وارد حرم شدیم و سر به ضریح گذاشته عرض کردیم : پدر ما نیست و ما گرسنه هستیم دست خود را داخل ضریح نموده گفتیم خرجی بدهید تا مادرمان شام تدارک کند ، مقداری گذشت اذان مغرب را گفتند و صدای قدقامت الصلوه شنیدم ، من به برادرم گفتم حضرت امیر علیه السلام می خواهند نماز بخوانند (به خیال بچگی گفتم حضرت نماز جماعت می خوانند) پس گوشه ای از حرم نشستیم و منتظر تمام شدن نماز شدیم ، کمتر از ساعتی که گذشت شخصی مقابل ما ایستاد و کیسه پولی به من داد و فرمود به مادرت بده و بگو تا پدر شما از مسافرت بیاید هرچه لازم داشتید به فلان محل (بنده فراموش کردم نام محلی را که حواله فرمودند) مراجعه کن . و بالجمله فرمود مسافرت پدرم چند ماه طول کشید و در این مدت به بهترین وجهی مانند اعیان و اشراف زادگان نجف معیشت ما اداره می شد تا پدرم از مسافرت برگشت .

چرا حاجت اینها زود داده می شود؟

آیه الله بهاء الدینی نقل کرده اند؛ مرحوم علامه امینی موقعی به کتابی جهت نوشتن الغدیر نیاز پیدا کرده و به محضر امیر مؤمنان (ع) متوسل می شوند ولی مدتی می گذرد خبری نمی شود در آن حین روزی در

حرم بوده‌اند یک عرب بیابانی می‌آید رو به ضریح کرده و با جسارت می‌گوید: یا علی، اگر مردی کار مرا انجام بده و هفته بعد موقعی که علامه در حرم بوده در همان نقطه برمی‌گردد و می‌گوید: یا علی، مردی، کارم انجام شد. علامه ناراحت می‌شوند که چطور حاجت ایشان روا نمی‌شود. شب در عالم رؤیا حضرت را زیارت کرده به ایشان می‌گویند: آخر آنها بدوی هستند و طبق طفولیتشان با ایشان برخورد می‌کنیم نباید آنها را معطل کرد. اما شما که با ما آشنائی دارید، معطل هم بشوید از ارادت شما کاسته نمی‌شود. صبح فردا، پیرزنی کتابی را در دستمالی بسته محضر علامه می‌آورد، علامه مشاهده می‌کند که همان کتابی است که از حضرت خواسته بودند

خیلی قشنگه

○ گفت: راستی جبهه چطور بود؟

● گفتم : تا منظورت چی باشه

○ گفت: مثل حالا، رقابت بود؟

● گفتم : آره

○ گفت : تو چی؟ 😊

● گفتم : تو خوندن نماز شب 😊

○ گفت: اونجا غبطه و حسادت هم وجود داشت؟ 😐

● گفتم: آره

○ گفت: تو چی؟ 😐

● گفتم: توی توفیق شهادت 😊

○ گفت: کسی دودره بازی هم می کرد؟ 😐

● گفتم: آره

○ گفت: واسه چی؟

● گفتم: واسه شرکت تو عملیات 😐

○ گفت: بخور بخور چی؟ بخور بخور که دیگه نداشتین 😊

● گفتم: چرا، تا دلت بخواد 😊

○ گفت: چطوری؟ 😊

● گفتم: تیر و ترکش بود که بچه‌ها می‌خوردن* ●

○ گفت: اونجا کارهای یواشکی هم بود؟ 😊

● گفتم: آره.

○ گفت: یعنی چی؟

● گفتم: نصف شب یواشکی کفش بچه‌ها رو واکس می‌زدن و لباسهاشون رو می‌شستن 😊

○ گفت: دعوا سر پست هم بود؟ 😊

● گفتم: آره

○ گفت: سر چه پستی؟؟

● گفتم: پست نگهبانی تو دل شب، تو سنگر و مقابل کمین دشمن ☆

○ گفت: آواز چی، آواز هم می‌خوندین؟ 🗣️

● گفتم: آره

○ گفت: چه آوازی؟

● گفتم: شب‌های جمعه، دعای کمیل 🎵

○ گفت: اهل دود و دم که دیگه نبودید؟ 🚬

● گفتم: چرا، خیلی

○ گفت: صنعتی یا سنتی؟؟ 😊

●گفتم: بیشتر صنعتی

○گفت: چی میزدین؟

●گفتم: خردل ، تاول زا ، اعصاب 

○گفت: استخر هم می رفتین؟

●گفتم: آره

○گفت: کجا؟

●گفتم: ارونڊ، کانال ماهی ، مجنون ، نهر خین

هنوزم یه تعداد از بچه ها تو خین جا موندن 

○گفت: سونا خشک چی، اونو که دیگه نداشتین؟

●گفتم: چرا، داشتیم

○ گفت: کجا؟

● گفتم: تابستونا، تو سنگرهای کمین ، تو شلمچه و فکه و طلائیه و.... 😞

○ گفت: زیر ابرو هم بر می داشتین؟ 😊

● گفتم: آره

○ گفت: چطوری؟ کی براتون بر می داشت؟ 😊

● گفتم: تک تیراندازهای دشمن، با تیر قناصه 😞

○ گفت: پس بفرمایید رژ لبم میزدید دیگه؟ 😊😊

● گفتم: آره

○ خندید و گفت: چطوری؟

● گفتم: هنگام بوسه رو پیشونی خونین دوستان شهیدمون 😞😞

سکوت کرد و چیزی نگفت!!

﴿شادی روح اونهایی که جان دادند تا ناممان گم نشود، صلوات﴾ ﷻ

داستان حسن لاته!

یادش بخیر آن روزهایی که در جبهه بودیم ، همه اش بیاد خدا بودیم ، قرآن می خواندیم ، نماز شب می خواندیم مناجات می کردیم یک حال عجیبی داشتیم ، به خدا نزدیک بودیم ، بدنبال گناه و معصیت نبودیم ، جمع خوبی داشتیم دور هم جمع می شدیم زیارت عاشورا و دعای کمیل و دعای ندبه و دعای توسل و... می خواندیم واقعا یادش بخیر یک رفیقی داشتیم که خیلی آدم خوبی بود با خدا بود حال عجیبی داشت همه اش در حال ذکر بود توی خودش بود اسمش حسن لاته بود.

یک روز آمد تو سنگرم گفت : حاج آقا یک وصیت نامه دارم دوست دارم شما هم یک توجهی روی آن کنید اگر می شود همین الان تشریف بیاورید توی سنگرم ، گفتم چشم برویم ، آمدم تو سنگرش گفتم : حاج آقا این وصیت نامه من است ولی یک سرّی بین من و خدا می باشد و شما قول بده تا وقتی که زنده هستم به کسی بازگو نکنی ، قول دادم ، گفت حاج آقا من قبل از انقلاب آدم خیلی بدی بودم و از آن لاتهای قهار سرمحله ها و همه را می زدم و گاهی اوقات شدت شقاوتم زیاد می شد که بی باکانه داخل حمام های عمومی زنان می شدم و مشغول گناه و معصیت می شدم ، خیلی کارهای دیگر...

تا اینکه انقلاب شد و همه بساط گناه و عرق خواری و مشروب خواری و... جمع شد بعد هم جنگ شد یک روز داشتم از کنار مسجدی رد می شدم دیدم جوانهای که هنوز صورتشان گرد مونزده بود توی صف ایستاده اند، گفتم : آقا برای چه ایستاده اید آیا صف مرغ یا گوشت و روغن و... چیزهای دیگر است گفت : نه این صف دیدار با خداست ، صف عاشقان الی الله است ، این حرف چنان در من اثر

گذاشت که از خود بی خود شدم ، بخود گفتم : ای وای بر تو ای حسن همه به دیدار خدا می روند و تو هنوز از غافله عقبی همه عاشق می شوند و تو هنوز خوابی تاکی می خواهی در گندآب دنیا غرق باشی ... خلاصه من هم عاشق شدم تا خدا را ببینم و حال آمدم و از کردهای خود پشیمانم توبه کرده ام ، ناراحتم الا ن فهمیده ام هر کسی که می خواهد میهمانی حق رود باید بالباسهای نو و لطیف برود ولی من باباری از گناه و معصیت هستم لباسهایم آلوده به کثافات دنیوی است ، حاج آقا روی بدنم را ببین .

یکوقت دیدم پیراهن خود را بالازد، دیدم روی بدنش عکس زنی را لخت باعورت خالکوبی کرده اند خیلی ناراحت شدم ، گفت حاج آقا کجایش را دیدی ، پیراهن پشت سرش را بالازد عکس مردی را لخت باعورت روی کمرش خال کوبی کرده اند من خیلی عصبانی شدم گفت حاج آقا کجایش را دیدی ، دیدم روی تمام دست و پایش عورتهای مرد و زن را خال کوبی کرده اند من با عصبانیت او را ترک کردم یکوقت صدا زد حاج آقا راضی نیستم سر مرا به کسی بازگو کنی ، من توجهی نکردم و به سنگر فرماندهی رفتم فرمانده را ندیدم آمدم سنگر خودم رفقا دورم جمع شدند و هر کدام از دری سخن گفتند یادم رفت که به حسن لاته سر بزنم .

سه و چهار ساعت از این ماجرا گذشت دوستان یکی یکی متفرق شدند من هم از سنگر خارج شدم که سری به حسن لاته بزنم یکی از دوستان صدازد حاج آقا، حاج آقا!

گفتم : بله ،

گفت : الا ن حسن لاته شهید شد.

گفت : یک ساعت پیش سوار ماشین شد که برود جلوی دیو که یک وقت خمپاره ای از طرف عراقیهای صدامی توی ماشین می افتد و حسن لاته شهید می شود، دیدم یک کیسه پلاستیک دستش بود نشان داد گفت این هم بدنش است من خیلی جا خوردم ، گفتم : حسن شهادت گوارایت باشد، خدا چه کسانی را می برد کسی که توبه کند مثل کسی است که تازه از مادر به دنیا آمده باشد، این با آن همه گناه توبه کرد و شهید شد گریه کنان بطرف سنگرش آمدم وصیت نامه اش را برداشتم آوردم دیدم چه عالی نوشته که سه جمله توجه مرا بیشتر جلب کرد:

یکی : اینکه نوشته بود، مادر نارحت نشوی حسن لاته توبه کرد و آخر عاقبت بخیر شد.

دوم : این که در مناجاتش با خدا میگفت : خدایا بناست بمیریم و اما ای خدا دوست دارم در راه تو شهید شوم و تو را ملاقات کنم می دانم گناه زیاد کردم نافرمانی تو را بسیار نمودم اما بیا و دل این بنده گنه کار خودت را نشکن چون به امید دیدار تو آمدم مرا ناامید نکن ای کسی که غفار گناهای بخشنده ذنوبی .

سوم اینکه : خدایا حال که بناهست بمیرم ، بدنم را روی سنگ غسلخانه بگذارند این عکسهای مبتذل روی بدنم هست بیا و آبرویم را بخر تا مردم بدنم را لخت با این عکسها روی سنگ غسلخانه نبینند یک نگاهی به بدن سوخته و از هم متلاشیش کردم دیدم خدا آبروی حسن لاته را خریده و توبه او را قبول کرده و دعایش را مستجاب نموده و آخر عاقبتش را ختم به خیر نموده . { قصص التوایین یا داستان توبه کنندگان }

هفدهم ماه مبارک رمضان، سالروز معراج حضرت رسول اکرم (ص)

«سبحان الَّذی اسرى بعبده لیلاً من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی الَّذی بارکنا حوله لنریه من آیاتنا اِنَّهُ هُوَ السَّمِیعُ الْبَصِیرُ».(اسراء ۱)

معنی آیه: پاک و منزّه است خدایی که بنده اش را در یک شب از مسجد الحرام به مسجد الاقصی که گرداگردش را پُر برکت ساختیم، برد، تا آیات خود را به او نشان دهیم، اوشنوا و بیناست..... حضرت پیغمبر (ص) فرمود: شبی که به معراج رفتم زنی را دیدم که به مویش آویزان شده اند در حالیکه مغز سرش می جوشید و زنی را دیدم که به زبانش آویزان شده بود و در حلقش حمیم جهنّم می ریزند و دیدم زنی را که بر پستانهایش آویخته بودند و دیدم زنی را که دست و پایش را بسته و مارها بدان می پیچند و دیدم زنی را که گوشت بدن خود را می خورد و آتش در زیرش شعله ور بود و زنی را دیدم که کور و کر و لال بود و در تابوت آتش کرده بودند و مغز سرش از بینی او بیرون می آمد و بدنش از خوره و پیسی پاره پاره شده بود. زنی را دیدم که بر پا آویخته بودند در تنور آتش. و زنی را دیدم که

گوشت بدن او را از پیش و پس می‌بریدند به مقراضهای آتش و زنی را دیدم که صورت و بدنش می‌سوزد و امعاء خود را می‌خورد. و زنی را دیدم سرش خوک و بدنش خر و بر او هزار نوع عذاب بود. و زنی را دیدم بر صورت سگ و آتش در دُبرش داخل می‌گردید و از دهانش بیرون می‌آمد و ملائکه سر و بدنش را با گُرزهای آتش می‌زدند.

حضرت فاطمه فرمود: ای پدر گرامی من، خبر ده مرا که عمل آنها چه بود که خدا این نوع عذاب را بر ایشان مسلط گردانید؟ حضرت فرمود: ای دختر گرامی من، آن زنی که به مویش آویخته بودند موی خود را از مردان نمی‌پوشانید و آنرا که به زبان آویخته بودند، به زبان، آزار شوهر خود می‌کرد. و آن زن که بر پستان آویزان بود مانع شوهر می‌شد از جماع کردن او. و آنرا که به پاها آویخته بودند از خانه بی اجازه شوهر بیرون می‌رفت و آنکه گوشت بدن خود را می‌خورد برای نامحرم خود را زینت می‌کرد. و آنکه دستهایش را به پاها بسته بودند خود را نمی‌شست و جامه‌هایش را پاک نمی‌کرد و غسل حیض و جنابت نمی‌کرد و بدنش را از نجاستها طاهر نمی‌کرد و نماز را سبک می‌شمرد. و آنکه کور و کر و لال بود فرزندان زنا و نامشروع بهم می‌رساند و به گردن شوهر خود می‌انداخت. و آنکه گوشت بدنش را مقراض می‌کردند خود را بر مردان عرضه می‌نموده که بر او رغبت نمایند. و آنکه صورت و بدنش را می‌سوزانیدند و روده‌های خود را می‌خورد قُرْمَساق بود مرد و زن را به حرام به یکدیگر می‌رسانید و آنکه سرش سر خوک و بدنش خر بود سخن چین و دروغگو بود. و آنکه بصورت سگ بود و آتش در دُبرش می‌کردند او خواننده و نوحه کننده و حسود بود. پس حضرت فرمود: وای بر زنی که شوهر خود را به خشم آورد و خوشا به حال زنی که شوهر خود را راضی دارد.

داستان عفت و گریه امام حسن (ع) در برابر زن کامجو

ابن شهر آشوب در مناقب می‌نویسد که در ابواء زنی بادیه نشین خدمت حضرت مجتبی (ع) رسید در آنحال امام حسن (ع) مشغول نماز بود. نماز را کوتاه نمود و فرمود کاری داشتی؟ زن جوابداد آری پرسید حاجت تو چیست گفت من زنی بی شوهرم به این مکان وارد شده ام و مایلم از شما کام بگیرم.

حضرت فرمود: دور شو از من. می خواهی مرا با خودت در آتش جهنم بسوزانی . آن زن پیوسته در صدد دل بردن از آنجناب بود.

حضرت شروع به گریه کرد و در این بین می فرمود: دور شو وای بر تو. کم کم گریه آنجناب شدید شد. زن که حال امام مجتبی (ع) را مشاهده کرد او هم شروع بگریه نمود امام حسین(ع) وارد شد دید برادرش با این زن هر دو گریه می کنند. سیلاب اشک امام حسن(ع) چنان برادر را تحت تأثیر قرار داد که او هم شروع بگریه کرد.

عده ای از اصحاب حضرت آمدند هر کدام آن حال را مشاهده می کرد گریه آنها را می گرفت تا اینکه صدای گریه ایشان بلند شد. زن بادیه نشین خارج گردید. اصحاب نیز متفرق شدند. مدتی از آن پیش آمد گذشت. حسین بن علی (ع) از نظر عظمت و جلالت برادر خویش سبب گریه را نپرسید. نیمه شبی که امام حسن خوابیده بود ناگاه بیدار شده و گریه آغاز نمود. حسین(ع) پرسید چه شده برادر جان فرمود: خوابی دیدم از آن جهت گریه می کنم .تفصیل خواب را جویا شد. فرمود تا زنده ام بکسی مگو .یوسف صدیق را در خواب دیدم. مردم برای تماشای او جمع شده بودند من هم جلو رفته، او را تماشا می کردم همینکه حسن و زیبا ئی اش را دیدم گریه ام گرفت یوسف بسوی من توجه نموده گفت برادرم چرا گریه می کنی پدر و مادرم فدایت باد.گفتم بیاد آوردم جریان تو را با زن عزیز مصر که چه رنج و مشقتی کشیدی به زندان افتادی. پیر کهنسال یعقوب در فراق تو چه دید برای آن گریه می کنم و در شگفتم از نیروی تو که چه اندازه خود داری. یوسف گفت چرا تعجب نمی کنی از خودت راجع به آن زن بادیه نشین که او در ابواء با تو مصادف شد. چه حالی پیدا کردی دیدی چگونه اشک ریختی؟

اهمیت استغفار

□ شخصی خدمت امام حسن مجتبی علیه السلام رسید و از خشکسالی و کم آبی شکایت کرد. امام علیه السلام به او فرمود: استغفار کن!

شخص دیگر آمد از فقر شکایت نمود؛ حضرت به او فرمود: استغفار کن!

دیگری آمد و درخواست کرد: دعا کن پسر دار شوم، حضرت فرمود: استغفار کن!

به آن حضرت عرض شد: افراد مختلف آمدند و از موارد گوناگون شکایت داشتند و هر کدام خواسته‌ای

داشتند که به همه سفارش به استغفار نمودید، حضرت فرمود: من از خود نگفتم! بلکه از قرآن گفتم!

﴿اَسْتَغْفِرُوا رَبَّكُمْ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا * يُرْسِلِ السَّمَاءَ عَلَيْكُمْ مِدْرَارًا * وَيُمْدِدْكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ وَيَجْعَلْ لَكُمْ

جَنَّاتٍ وَيَجْعَلْ لَكُمْ أَنْهَارًا﴾ از پروردگار خویش آمرزش بطلبید که او بسیار آمرزنده است تا باران

آسمان را بر شما به فراوانی بفرستد و شما را به مال بسیار و پسران متعدد مدد فرماید و باغ‌ها و

نهرهای جاری به شما عطا کند. (نوح / ۱۰ - ۱۱)

(وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۱۷۸)

دیدار ایه الله سید محمد باقر شفتی از جزیره خضراء

مرحوم علامه «نهادی» می نویسد:

مرحوم «حاج سید احمد» برای من نوشته که: از ارث مرحوم والد، کتاب «تحفه‌الابرار» را که رساله عملیه

سیدالعلماء حجة الاسلام «حاج سید محمد باقر شفتی رشتی» بود، خریدم و او اول کسی بود که به

حجة الاسلام مشهور شد و آن رساله به خط سید و بسیار خوش خط بود. سفارشات زیادی بر پشت کتاب

برای مطالعه کننده نوشته بود از جمله اینکه:

«در تمام اوقات اقبال و توجه کامل به حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه) داشته باشید، که آن

جناب، پدر شفیق خلق است و مبدا از یاد آن حضرت غفلت نمایید و توجه به غیر پیدا کنید.

من از آن حضرت می خواستم که «بحرایض» و «جزیره خضراء» را مشاهده کنم و بلادی را که اولاد آن

حضرت در آن حکومت دارند ببینم. خدا را به حق امام زمان - علیه السلام - قسم دادم که صحت این

امر را بر من ظاهر سازد.

شب عید غدیری که مصادف با شب جمعه بود، ثلث آخر شب، کنار باغچه ای که در خانه ما، در «بیدآباد اصفهان» بود، قدم می زدیم. ناگاه سید بزرگواری را دیدم که به سیمای علما بود و به تمام ما فی الضمیر من آگاهی و خبر داد و گفتند: «امصار و بلادی که در جزیره خضراء است، صحیح است.» سپس فرمودند: «آیا می خواهی به چشم خود ببینی تا عبرتی برای تو و سایر اولی الأبصار باشد؟»

گفتم: «آری آقای من! منت بر من می گذاری.»

گفت: «چشمتم را ببند و هفت مرتبه صلوات بر جدّت محمد و آل او بفرست.»

هر چه فرمود انجام دادم. پس فرمود: «چشمتم را باز کن.»

نگاه کردم از آیات الهیه، شهر و بلدی را دیدم که خانه های آن از هم دور بود و طرف راست و چپ آن از درختها و گلها سبز و خرم بود.

«كَأَنَّهَا جَنَّاتٌ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ.»

پس گفتم: «نظر کن به آخر آن درختها.» نگاه کردم. گفتم: «برو آنجا، مسجدی و امام جماعتی را می بینی؛ نماز را با او بخوان و عقب او صفوفی هست که نهایت ندارد. او از طبقه هفتم اولاد حضرت صاحب الامر - علیه السلام - و نامش «عبدالرحمن» است.»

رفتم و متوجه شدم زمین زیر پای من طوی می شود تا رسیدم به آن مسجد. امام جماعت را در محراب ایستاده دیدم، صورتش مانند ماه می درخشید و نور از سیمایش بالا می رفت. هر دو نگاهی به یکدیگر کردیم، فرمود: «مَرَحَبًا بِكَ.» همانا خدا به تو منت نهاده است.

از مسائلی که مشکل بود از آن آقا پرسیدم و جواب فرمودند. خیلی مهربانی کرده و از مافی الضمیر من خبر دادند. من نماز فجر را با آقا خواندم و به او اقتدا کردم، مشغول به تعقیباتی که داشتم شدم، تا نزدیک طلوع آفتاب شد. در ذهنم آمد که در این وقت با مردم نماز می خواندم و الآن آنها بر عادت همه روز منتظرند و با خود می گفتم: «امروز گذشت و نمی رسم.» ناگاه شنیدم که آن سید امام جماعت فرمود که: «نگران مباش که بزودی تو را به جای خود می رسانیم و با آنها نماز می خوانی.»

همان سیدی که اوّل نزد من آمده بود، دست مرا گرفت و گفت: «برویم.» به برکت امام زمان خود -
عجل الله تعالی فرجه - ناگاه خود را در مسجد خودم یافتیم و با جماعت نماز خواندم و آن سید را دیگر
ندیدم. (عبقری الحسان، ج ۱، ص ۱۲۷)

حضرت یوسف وقتی عزیز مصر بود

در وقت قحطی برای مردم گندم توزیع می نمود
یک نوجوان سه بار آمد و گندم همراهی خود برد؛
آخر یوسف (ع) مجبور شد و به آن نوجوان گفت:
ای برادر به مردم یک بار گندم
نمی رسد و از تو چندم بار است که گندم میبری دگر بس کن!
هنوز بسیار مردم محتاج باقی مانده اند !

حضرت جبرئیل که کنار یوسف ایستاده بود گفت:

آیا او را می شناسی؟

گفت: نه، نمی دانم کیست.

جبرئیل گفت: ای یوسف!

این مرد با این لباس کهنه و پای برهنه همان شاهی ست که تو را از اتهام نجات داد.

این همان طفلک هست که موقع تهمت زدن زلیخا شهادت پاک

بودن ات را گفت!

یوسف به مأمور خود گفت:

برو او را بیاورید.

نوجوان را آوردند،

یوسف (ع) آن نوجوان را در آغوش گرفت و امر نمود به این جوان دروازه های خزاین را باز کنید

هر قدر وهر چه میتواند ببرد.

سپس به ماموران اش گفت:

برای او لباس و کفش بیاورید،

به او پول و شغل متناسب با عقل و فهمش بدهید

و حقوقی نیز برای او قرار بدهید.

جبرئیل تعجب کرد،

حضرت یوسف (ع) گفت: چه شد؟ گفت: کرم خدا مرا متحیر کرد،

آه از نهادم برآمد؛

چون کسی که برای تو شهادت به حق داده،

بین برای او چه کار کردی؟

آن وقت بندگاناش که عمری

می گویند:

«أشهد أن لا اله الا الله»

به وحدانیت او شهادت می دهند، در قیامت برای آنها می خواهد چه کند؟

الله جل جلاله برای یوسف وحی کرد؛

که آی یوسف !

تو یک بنده هستی یک نَفَر پاکی ترا یاد کرد تمام خزانہ ها را برایش باز کردی

و اگر کسی پاکی مرا یاد کند ذکر مرا بکند چه برایش خواهم نمود...!

شما فکر کنید خزانہ های یوسف (ع) کجا!؟

و خزانہ های الله جل جلاله کجا!؟

بیایید ذکر حق را به کثرت

یاد نمایم و اهل ذکر باشیم.

داستان خیلی جالب از عابد ساده لوح!

در کتاب بحارالانوار و اصول کافی از امام صادق (علیه السلام) نقل شده که آن حضرت می فرمایند:

عابدی بود که همیشه سرگرم عبادت و بندگی و اطاعت حق بود. به قدری در عبادتش کوشا بود که

شیطان هرکاری می کرد که او را سست کند، نمی توانست.

النّهایه شیطان آخر نعره ای زد. بچّه هایش اطرافش جمع شدند، گفتند: تو را چه شده که فریاد می

زنی؟

گفت: از دست این عابد عاجز شده ام! آیا شما راهی سراغ دارید؟

یکی از آن ها گفت: من او را وسوسه می کنم که به شهوت آید و زنا کند.

شیطان گفت: فایده ای ندارد؛ زیرا اصل میل به زن در او کشته شده است.

دیگری گفت: از راه خوراکی های لذیذ او را می فرییم تا به حرام خواری و شراب کشیده شود و او را هلاک کنم.

گفت: این هم فایده ندارد؛ زیرا در اثر ریاضت چند ساله، شهوت خوراکی نیز در او کشته شده است. سوّمی گفت: از راه عبادت، همان راهی که در آن الان به سر می برد، چون عبادت می کند اما آگاهانه نیست، می توانم او را گول بزنم.

شیطان گفت: آفرین! مگر از راه تقدّس کاری کنی!

بالاخره نتیجه ی این شورا این شد که خود همین شیطانک مأموریت پیدا کرد. (در اغلب متدینین از همین راه و نظایرش وارد می شود.) شیطانک به صورت جوانی به صومعه رفت و در زد. عابد آمد در صومعه را باز کرد دید یک جوان است.

آقا چه می خواهی؟

شیطان گفت: من جوان مسلمانی هستم ولی متأسّفانه پدر و مادر من گبر و بت پرست هستند. نمی گذارند، من نماز و عبادت کنم. شنیده ام عابدی در این جا مشغول عبادت است و صومعه دارد. گفتم بیایم نزد شما و بهتر به بندگی برسم. مگر شما نمی خواهید تمام مردم خدا پرست شوند؟ یکی از آن ها من هستم.

عابد به ناچار راهش داد. آمد جلوی عابد ایستاد به نماز خواندن.

آن قدر نماز خواند و خواند و خواند تا نزدیک غروب، عابد روزه دار بود. سفره ی کوچکی پهن کرد به جوان تعارف کرد. جوان گفت: نه نمی خورم. حالا دیر نمی شود. الله اکبر! ایستاد به نماز. عابد یک مقدار نان خشک خورد و دوباره به نماز ایستاد. بعد خوابش گرفت. به جوان گفت: بیا یک مقدار استراحت کن!

جوان گفت: نه! الله اکبر! و دوباره نماز بعدی را شروع کرد.

عابد یک مقدار خوابید. نیمه های شب بیدار شد، دید این جوان بین زمین و آسمان نماز می خواند.

عابد به خودش گفت: عجب! عابدتر از من هم هست که به این مقام نماز رسیده و اصلاً خسته نمی شود. این چه شوقی است؟ این چه نیرویی است که خدا به این جوان داده که غذا نخورد و خواب نداشته باشد و دایم به عبارت مشغول باشد؟ بالاخره گفت: بروم از او سؤال کنم که چه کرده که به این مقام رسیده؟

شیطانک سرگرم بود و اصلاً اعتنایی به عابد نمی کرد. سلام نماز را داد، فوراً به نماز بعدی سرگرم می شد. تا بالاخره عابد او را قسم داد که فقط سؤال دارم، جواب مرا بده. شیطانک صبر کرد و عابد پرسید: چه کردی که به این مقام رسیدی؟!

گفت: من که به این مقام رسیدم، به واسطه ی گناهی بود که مرتکب شدم و بعد هم توبه کردم و حالا هر وقت به یاد آن گناه می افتم، توبه می کنم و در عباداتم قوی تر می شوم و صلاح تو را هم در همین می بینم که بروی و با زنی نامحرم زنا کنی و بعد توبه نمایی تا به این مقام برسی.

عابد گفت: من چطور زنا کنم؟ اصلاً راه این کار را نمی دانم و پول هم ندارم. شیطانک دو درهم به او داد و نشانه ی محلّه ی فاحشه ای را در شهر به او داد.

عابد از کوه پایین رفت و به شهر داخل شد. از مردم سراغ خانه ی فاحشه را گرفت. مردم گمان کردند که او می خواهد آن زن را ارشاد و راهنمایی کند. جایش را نشان دادند. وقتی که بر فاحشه وارد شد، پول خود را به او عرضه داشت و تقاضای حرام نمود.

این جا لطف خدا به یاری عابد می آید و به دل فاحشه می اندازد که او را هدایت کند.

زن به سیمای عابد نگریست، دید زهد و تقوی از آن می بارد. آمدنش به این جا عادّی نیست. از او پرسید: چطور شد به این جا آمدی؟

گفت: چه کار داری تو پول را بگیر و تسلیم من شو!

زن گفت: تا حقیقت را نگوئی، تسلیم تو نمی شوم!

بالاخره عابد به ناچار جریان را گفت.

زن گفت: ای عابد هر چند به ضرر من است و من الان به این پول نیاز دارم ولی بدان این شیطان بوده که تو را به سوی من راهنمایی کرده است. عابد گفت: او به من قول داده که به مقام او برسم.

زن گفت: نه چنین نیست که تو می گویی.

ای عابد! از کجا معلوم که پس از زنا توفیق توبه پیدا کنی یا توبه ات پذیرفته شود و یا اگر یک وقت در حال زنا عزرائیل آمد و جانت را گرفت. تو جواب خدا را چه خواهی داد؟ یا این که جنب از حرام بودی، فرصت غسل و توبه و انابه پیدا نکردی. جواب حق را چه خواهی داد؟! از آن گذشته پارچه ی پاره نشده، بهتر است یا پاره شده و دوخته و وصله کرده شده؟! این شیطان بوده که تو را فریفته است.

ای عابد: اگر آن شخص هنوز مشغول عبادت است، او انسان است و اگر رفته باشد، شیطان بوده است و عابد برگشت و کسی را ندید. همان شب زن از دنیا رفت. سه روز بود که مرده بود و هنوز او را دفن نکرده بودند که خداوند به حضرت موسی خطاب کرد که برو و مردم را خبر کن و جنازه اش را غسل دهند و نماز گذارند و در قبرستان خداپرستان دفن کنند. من او را بخاطر اینکه یکی از بندگانم را از گناه منصرف کرد، او را بخشیدم و او را اهل بهشت قرار می دهم.

روح وریحان یا حمیم!

امام کاظم(ع) از پدرش، نقل می کند که هر مؤمنی رحلت کند، هفتاد هزار فرشته، او را تا قبر، تشییع می کنند. وقتی او را وارد قبر می کنند، نکیر و منکر نزد او می آیند و او را می نشانند و به او می گویند: خدایت کیست؟

چه دینی داری؟ پیامبرت کیست؟ او جواب می دهد: الله پروردگارم و محمد، پیامبرم و اسلام، دینم است.

در این هنگام، قبر او را تا آنجا که چشم، کار می کند، وسیع می کنند و برای او غذای بهشتی می آورند و بر او روح وریحان، وارد می کنند. همانطور که خدا فرموده است یعنی: اگر از مقربین باشد، روح وریحان - در قبر - و بهشت پر از نعمت - در آخرت - است.

ولی وقتی کافر می میرد، هفتاد هزار، مأمور جهنم او را تا قبر همراهی می کنند! او با فریادی که همه موجودات، غیر از انس و جن، می شنوند، می گوید: مرا برگردانید! شاید از مؤمنین کردم و عمل صالح، انجام دهم! آنان پاسخ می دهند: هرگز! تو فقط حرف می زنی! و مأموری می گوید: اگر او را برگردانید، باز هم به اعمال بدش ادامه می دهد! وقتی او را وارد قبر می کنند و تشییع کنندگان و مردم، بر می گردند، نکیر و منکر، با بدترین شکل به سراغش می آیند و او را می نشانند و می گویند: پروردگارت کیست؟ چه دینی داری؟ پیامبرت کیست؟ او نمی تواند جواب دهد و زبانش، به لکنت می افتد! در این موقع، مأمورین، ضربه ای بر او می زنند که همه موجودات بغیر از انس و جن، از آن به لرزش می افتند. باز از او سؤال می کنند: خدایت کیست؟ چه دینی داری؟ پیامبرت کیست؟ جواب می دهد: نمی دانم! آنان می گویند: ندانستی و هدایت نیافتی و رستگار نشدی! سپس دری از درهای عذاب را بر او باز می کنند و از حمیم جهنم، بر او می ریزند، همانطور که خدای فرماید:

وَأَمَّا إِنْ كَانَ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ الضَّالِّينَ فَنُزِّلْ مِنْ حَمِيمٍ

یعنی: اگر از تکذیب کنندگان و گمراهان بود، پس حمیم بر او می باشد.

حفصه کاسه اش پیامبر را شکست!

در روایت است که: روزی بدن مبارک پیامبر صلی الله علیه و آله را تب گرفت و آن روز نوبت قرار داشتن آن حضرت نزد حفصه بود. عایشه قدحی از آش جو به کنیزکی داد و برای آن حضرت فرستاد. کنیزک هنگامی که قدح را به خانه حفصه آورد حفصه پرسید چیست؟ کنیزک گفت: آش جوی است که عایشه برای پیامبر صلی الله علیه و آله فرستاده است. حفصه به شدت برآشفته و گفت عایشه به حق من تجاوز کرده است مگر پختن آش جو از من بر نمی آید؟ یا محبت من نسبت به پیامبر کمتر از اوست؟ سپس قدح را از کنیزک گرفته، بر زمین زد به طوری که قدح شکست و آش بر زمین ریخت.

پیامبر صلی الله علیه و آله پاره ای از قدح را که اندکی از آش جو در آن بود برداشت و خوردند و به دنبال کنیزک آمد و گفت: ای کنیز! اگر عایشه پرسید پیامبر از این آش خورد بگو آری و آنچه از

حفصه دیدی و شنیدی به او مگو که سبب نزاع شود و کدورتی میان آن دو پدید آید که من دوست ندارم غبار ملالی به خاطر کسی بنشیند.

و بعد از این حادثه بود که آیه شریفه «وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ؛ یقیناً تو بر بلندای سجایای اخلاقی عظیمی قرار داری».

نازل شد(منهج الصادقین: ۹ / ۳۷۱).

تعبیر خواب حضرت امام

آیت الله سید عبدالکریم کشمیری از علمای نجف بود پسر حضرت امام (ره) حاج آقا مصطفی مریدش شده بود این از غیب هم خبر داشت مثلاً می گفت آینده چی می شود یک چیزهایی می گفت حاج آقا مصطفی همه اش می آمد پهلوی حضرت امام (ره) می گفت آیت الله کشمیری همچنین گفت امام (ره) هم یک خورده زود باور نبود گفت سید آقا مصطفی من به این زودی ها مرید کسی نمی شوم حالا تو مریدش شدی باش یک روز حاج آقا مصطفی آمد و گفت آقا ایشان با غیب رابطه دارد ایشان از پشت دیوارهای طبیعت خبرهایی دارد امام (ره) گفت خیلی خوب برو به او بگو من دیشب چه خوابی دیدم اگر خواب من را گفت معلوم می شود ایشان با یک جاهایی گره خورده گفت باشد می روم می گویم. حاج آقا مصطفی آمد خانه آیت الله کشمیری و گفت پدر من دیشب یک خوابی دیده چه خوابی دیده؟ ایشان یک خورده فکر کرد و گفت پدر شما دیشب خواب دیده که از دنیا رفته در نجف تشیع جنازه اش کردند و گذاشتند توی قبر یک کلوخی بدن آقا را اذیت می کند به امام (ره) گفتند راحتی؟ گفت نه این کلوخ اذیت می کند کلوخ را برداشتند گفت حالا راحت شدم. منتهی به بابات بگو شما برمی گردی ایران جمهوری اسلامی درست می کنی جای دفن ات هم نجف نیست خواب را دیدی ولی شما در ایران دفن می شوی حاج آقا مصطفی می آید به امام (ره) می گوید شما یک همچنین خوابی دیدی به پدرش، امام (ره)

دیگر عجله می کند عبایش را زیر بغلش می زند یالا برویم برویم برویم خلاصه می روند دیدن آیت الله سید عبدالکریم کشمیری!

نمایشگاه کتاب ودی وی دی های ضاله!

یک روز برای افتتاح نمایشگاه کتاب ارشاد خرم اباد رفتیم. وارد نمایشگاه که شدیم معاون وزیر ارشاد هم آمده بود. من شروع کردم به بازدید از نمایشگاه. یک جا نوشته بود ده هزار کتاب در ده دی وی دی! ان بسته را رو خریدم. بعد که خانه امدم شروع کردم بررسی اینکه چه کتابهایی روی این دی وی دی هاست؟ کتابهای خوبی بود از بحار الانوار علامه مجلسی تا نهج البلاغه و اصول کافی و... ولی ناگهان دیدم لابلای این کتابهای خوب، چند تا کتاب تبلیغ بهائیت! تبلیغ زرتشتی! چندتا کتاب از نوری زاده فراری ضد انقلاب! چندتا تبلیغ دراویش! جاسازی کرده اند.

به اطلاعات استان زنگ زدم و ماجرا را گفتم و به چند جای دیگر و به معاونت ارشاد تهران هم نامه نوشتم.

مورد مشابه دیگری اتفاق افتاد. از ارشاد شهرستان گفتند یک موسسه مذهبی در یزد سی دی مجانی حاوی کتابهای مذهبی رایگان میدهد. من مشتاق شدم سی دی مذکور را ببینم. لذا یکی هم من گرفتم. بعد از بررسی محتوا دیدم اونهم مانند نمایشگاه خرم اباد است! لابلای کتب اسلامی، کتابهای ضاله بود. به دادستان یزد نامه نوشتم همچنین به دادستان شهرستان خبر دادم. بعد از مدتی مدیر ان موسسه در یزد به من زنگ زد و گفت که اشتباهی اینجور شده و متوجه این کتب ضاله نشده اند. گفتم شما چه جور به همه جای ایران این سی دی رو فرستادید بدون اینکه اول بررسی کنید؟ شما اشاعه کتابهای ضاله و منحرف کننده کرده اید.

باز مورد مشابه دیگری اتفاق افتاد! این ماجرا در مورد موسسه ای در مشهد مقدس اتفاق افتاد و من اینترنتی از ان موسسه سی دی کتب اسلامی خریدم و بعد از بررسی دیدم که دارای کتب ضاله است. به

ستاد نهی از منکر استان خراسان رضوی نامه نوشتم و گفتم در کنار گوش شما این موسسه دارد کتابهای ضاله را در قالب سی کتب اسلامی بین مردم ایران توزیع می کند!ستاد مذکور بعد بامن تماس گرفتند و قول پیگیری دادند!

خلاصه از شهر کوچکی مانند پلدختر جلو اشاعه منکر بزرگی همانند پخش سی دی و دی وی حاوی کتب ضاله در کشورمان گرفته شد!

اگر می‌گفت بمیر، می‌مردم

رزمنده ای تعریف می‌کرد که یکی از بچه ها به شوخی پتویش را پرت کرد طرفم. اسلحه از دوشم افتاد و خورد توی سر کاوه. کم مانده بود سخته کنم؛ سر محمود شکسته بود و داشت خون می‌آمد. با خودم گفتم: الان است که یک برخورد ناجوری با من بکند. چون خودم را بی تقصیر می دانستم، آماده شدم که اگر حرفی چیزی گفت، جوابش را بدهم. کاملاً خلاف انتظارم عمل کرد؛ یک دستمال از جیبش در آورد، گذاشت روی زخم سرش و بعد از سالن بیرون رفت. این برخورد از صد تا توگوشی برایم سخت تر بود. دنبالش دویدم. در حالی که دلم می‌سوخت، با ناراحتی گفتم: آخه یه حرفی بزن، چیزی بگو، همانطور که می‌خندید گفت: مگه چی شده؟ گفتم: من زدم سرت رو شکستم، تو حتی نگاه نکردی بینی کار کی بوده. همان طور که خون ها را پاک می‌کرد، گفت: این جا کردستانه، از این خون ها باید ریخته بشه، این که چیزی نیست! چنان مرا شیفته خودش کرد که بعدها اگر می‌گفت بمیر، می‌مردم. (یادگاران کتاب شهید کاوه -کورش علیانی)

شاعر کرمانشاهی درباره حلم و صبر خدا این چنین سروده است:

عجب صبری خدا دارد!

اگر من جای او بودم.

همان یک لحظه اول ،

که اول ظلم را میدیدم از مخلوق بی وجدان ،

جهانرا با همه زیبایی و زشتی ،

بروی یکدیگر ،ویرانه میکردم.

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

که در همسایه ی صدها گرسنه ، چند بزمی گرم عیش و نوش میدیدم ،

نخستین نعره مستانه را خاموش آندم ،

بر لب پیمانه میکردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

که میدیدم یکی عریان و لرزان ، دیگری پوشیده از صد جامه رنگین

زمین و آسمانرا

واژگون ، مستانه میکردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

نه طاعت می پذیرفتم ،

نه گوش از بهر استغفار این بیدادگرها تیز کرده ،

پاره پاره در کف زاهد نمایان ،

سبحه، صد دانه می کردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

برای خاطر تنها یکی مجنون صحرا گرد بی سامان ،

هزاران لیلی ناز آفرین را کو به کو ،

آواره و ، دیوانه می کردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

بگرد شمع سوزان دل عشاق سر گردان ،

سراپای وجود بی وفا معشوق را ،

پروانه می کردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم .

بعرش کبریایی ، با همه صبر خدایی ،

تا که میدیدم عزیز نابجایی ، ناز بر یک ناروا گردیده خواری میفروشد ،

گردش این چرخ را

وارونه ، بی صبرانه میکردم .

عجب صبری خدا دارد !

اگر من جای او بودم.

که میدیدم مشوش عارف و عامی ، ز برق فتنه این علم عالم سوز مردم کش ،

بجز اندیشه عشق و وفا ، معدوم هر فکری ،

در این دنیای پر افسانه میکردم .

عجب صبری خدا دارد !

چرا من جای او باشم .

همین بهتر که او خود جای خود بنشسته و ، تاب تماشای تمام زشتکاریهای این مخلوق را دارد،!

و گر نه من بجای او چو بودم ،

یکنفس کی عادلانه سازشی ،

با جاهل و فرزانه میکردم .

عجب صبری خدا دارد ! عجب صبری خدا دارد !(:استاد رحیم معینی کرمانشاهی)

باباطاهر عریان می گوید:

از آن روزیکه ما را آفریدی

بغیر از معصیت چیزی ندیدی

خداوندا بحق هشت و چارت

ز ما بگذر شتر دیدی ندیدی (دویستی شماره ۳۲۸)

پیامبری که کوه خورد!

امام رضا علیه السلام فرمود: خدای عزوجل به پیامبری از پیامبرانش وحی فرمود: چون صبح کردی نخستین چیزی را که با آن رو به رو شدی بخور و دومین چیز را مخفی کن و سومین را پذیرا شو (پناه ده) و چهارمین را نومید مکن و از پنجمی بگریز.

صبح که شد آن پیامبر به راه افتاد و با کوه سیاه بزرگی رو به رو شد. ایستاد و گفت: پروردگارم عزوجل مرا فرموده است که این را بخورم و متحیر ماند، ولی به خود آمد و گفت: پروردگارم، جلّ جلاله، مرا به کاری که توانش را ندارم فرمان نمی دهد. لذا به طرف کوه رفت تا آن را بخورد. هر چه به آن نزدیک می شد، کوه کوچکتر می گشت و وقتی به آن رسید کوه را لقمه ای یافت و آن را خورد و دید خوشمزه ترین چیزی است که تا کنون خورده است.

سپس به راهش ادامه داد و تشتی زرین یافت، به خود گفت: پروردگارم فرموده است که این را پنهان کنم. پس گودالی کند و تشت را در آن گذاشت و رویش خاک ریخت و آن گاه به راهش ادامه داد. چند قدمی که رفت، برگشت ناگاه دید تشت از زیر خاک در آمده است. با خود گفت: من آن چه پروردگارم فرموده بود انجام دادم. لذا راهش را پی گرفت و رفت.

ناگهان چشمش به پرنده ای افتاد که «بازی» او را تعقیب می کند. پرنده دور آن پیامبر به چرخش در آمد. با خود گفت: پروردگارم عزوجل فرموده است که این را پذیرا شوم و پناه دهم. لذا آستین خود را

باز کرد و پرنده داخل آن شد. «باز» به او گفت: تو شکار مرا گرفتی، در حال که من چند روز است دنبال آن هستم. آن پیامبر گفت: پروردگارم عزوجل به من فرموده است که این را نومید نکنم. پس، تگه ای از رانش را قطع کرد و پیش باز انداخت و به راه خود ادامه داد.

در راه مردار گندیده ی کرم افتاده ای دید. گفت: پروردگارم عزوجل مرا فرموده است که از این فرار کنم. پس از آن گریخت و برگشت. در خواب دید که انگار به او گفته شد: تو آن چه بدان مامور شدی به انجام رساندی، حال آیا می دانی این ها چه بود؟

گفت: نه. به او گفته شد:

اما آن کوه، خشم است. بنده هر گاه عصبانی شود، از عظمت و شدت خشم خودش را نمی بیند و قدر و ارزش خویش را نمی شناسد. اما چون خویشتنداری کند و قدر و ارزش خود را بشناسد و خشمش آرام گیرد فرجام آن خشم چون لقمه ی گوارایی است که می خورد.

اما آن تشت عمل صالح است که هرگاه بنده آن را پوشیده بدارد و مخفی نگه دارد، خداوند عزوجل آن عمل را آشکار می گرداند تا علاوه بر ثوابی که آخرت او ذخیره می کند، در همین دنیا او را با آن آراسته گرداند.

اما آن پرنده، مردی است که تو را اندرزی دهد. پس او را پذیرا شو و اندرزش را قبول کن.

اما آن «باز» مردی است که برای حاجتی پیش تو می آید، چنین کسی را نومید مگردان.

و اما آن گوشت گندیده، غیبت است؛ پس از آن بگریز. }} <https://article.tebyan.net>

(اثر بد اخلاقی در خانه)

آیة الله حسن زاده آملی فرمود: من به آقای سید محمد حسن آقای الهی برادر بزرگتر مرحوم علامه طباطبائی که در عرفان و سیر و سلوک از شاگردان مرحوم سید علی قاضی بود مکرر عرض می کردم: وقتی خدمت آقا (علامه قاضی) می رسید. از جانب من از ایشان خواهش کنید که مرا هم در تشرّف به

خدمت حضرت بقیة الله (عج) شریک خود نمایید و برای من نیز اجازه ملاقات بگیرید (چون می دانستم این دو بزرگوار به این سعادت عظیم می رسند).

روزی در شهر آمل بعد از ظهر خواستم استراحتی داشته باشم، بچه ها داد و فریاد کردند و مانع استراحتم شدند. من عصبانی شده، با آنها تندی نمودم و پرخاش کردم ولی بعد، از آن حرکات خودم پشیمان شدم از این که بچه ها را ناراحت کردم وجدانم ناراحت بود، عصر رفتم بازار و مقدار شیرینی و میوه خریده به منزل آوردم که شاید بدینوسیله دل بچه ها را به دست آورم، با این حال وجدانم آرام نمی گرفت آشفته خاطر بودم.

بالاخره تصمیم گرفتم سفری به شهر تبریز کرده با مرحوم سید محمد حسن الهی ملاقات کنم، رفتم تبریز، و قتی به خدمت ایشان رسیدم پیش از این که علت مسافرتم را بگویم، گفتم: عرض مرا به خدمت استاد (سید علی قاضی) رساندی؟

فرمود: من راجع به این موضوع نامه ای به شما نوشتم و چون آدرس شما را نداشتم به خدمت آقای اخوی (سید محمد حسین طباطبائی) فرستادم که به شما برساند، و در آن نامه یادآور شدم که وقتی پیام شما را به آقا عرض کردم آقا تأملی کرده سپس با ناراحتی فرمودند:

«ایشان چگونه می خواهند این راه را طی نمایند با آن اخلاقی که نسبت به عائله و کودکان انجام و با آنها دعوا کردند، با آن اخلاق تند چگونه می شود به این رتبه و مقام رسید.»

آری در این راه نا همواریها، دست اندازها، پیچ و خمها و خطرهای زیادی هست که سالک باید هوشیارانه مواظب و مراقب خود باشد و تمام اعضاء و جوارح خود را همیشه کنترل نماید. (داستانهایی از اخلاق اسلامی

نویسنده : علی میرخلف زاده)

امام حسن مجتبی علیه السلام چرا اعتکاف را رها کردند؟

روایت است که امام علیه السلام در حال اعتکاف بود ند ولی وقتی مردی از او درخواست کرد تا با طلبکارش صحبت کند تا به او مهلت دهد امام مسجد را ترک کرد...ابن عباس عرض کرد فراموش کرده اید در حال اعتکاف هستید؟ امام فرمود نه فراموش نکرده ام ولیکن از پیامبر اکرم شنیدم ثواب برآورده کردن حاجت مومن نه هزار سال عبادت است که روزها روزه بگیرد و شبها نماز بخواند

گذری بر زندگانی ساده آیت الله امینی رحمه الله

ایشان خود گفتند:وضع اقتصادی من در آغاز طلبگی و در اصفهان مانند اکثر طلبه ها چندان خوب نبود و غالباً در مضیقه بودم. بعد از انتقال به حوزه‌ی علمیه‌ی قم گرچه کمی بهتر شد ولی باز هم خوب نبود. چون درآمدی جز شهریه و اندکی از غیر شهریه نداشتم. باید در آن سنین ازدواج می‌کردم ولی بر اثر مشکلات اقتصادی و برخی موانع دیگر امکان ازدواج فراهم نبود. بزرگ‌ترین مانع ازدواج فقدان مسکن در قم و عدم قدرت پرداخت اجاره بهاء بود.

در آن زمان قصد داشتم در قم ازدواج کنم. البته پدر به هنگام مرگ یک قطعه ملک خود را به‌عنوان مهریه‌ی زن و دو دانگ از خانه‌ی مسکونی خود را به من اختصاص داده‌بود.

منزل مسکونی ما در نجف‌آباد میان من و برادرم جعفر و مادرم مشترک بود. به‌منظور خرید منزل در قم به برادر و مادر پیشنهاد کردم منزل به فروش برسد تا از سهم خودم خانه‌ی کوچکی در قم خریداری کنم. برادر برای فروش منزل از من وکالت گرفت و خانه به فروش رسید. اتفاقاً در همان زمان و قبل از اینکه من سهم خودم را دریافت کنم، حادثه‌ی بدی برای برادر به‌وجود آمد. بدین قرار که در زمان مبارزه با بهائیت جمعی از مردم نجف‌آباد به‌عنوان مبارزه با بهائیت در یکی از روستاهای بهائی‌نشین اطراف نجف‌آباد (اسکندری) فروشگاه‌ی را تأسیس کردند و به‌عنوان وظیفه‌ی شرعی برادرم را فریب دادند. کسب و کار خود را در نجف‌آباد تعطیل کرد و اداره‌ی آن فروشگاه را برعهده گرفت. طبعاً

امضای چک و سفته ها نیز برعهده‌ی او افتاد. روستاییان فرصت را غنیمت دانسته و اجناس فروشگاه را نسیه بردند و در پرداخت بدهی ها تعلل می‌ورزیدند. و چون فروشگاه از یک نهاد غیربومی بود، وصول مطالبات با مشکل مواجه می‌شد. سررسید چک و سفته ها فرا می‌رسید و امکان پرداخت وجود نداشت. صاحبان سهام که مدعی قصد قربت در دفاع از اسلام بودند به‌جای اینکه در حل مشکل بکوشند چک و سفته های خود را نیز به اجرا گذاشتند. این قضیه مصادف شد با فروش منزل مشترک ما. طلبکاران بی‌انصاف بدون رعایت ضوابط شرعی و وجدانی مجموع پول خانه را گرفتند. در نتیجه من و برادر و مادرم بی‌خانمان شدیم. به‌علاوه ارثیه‌ی همسر برادر نیز گرفته شد. بر اثر این حادثه‌ی تلخ اوضاع برادر دگرگون و جان خود را در همین راه از دست داد. برادر چون عیالوار و آبرومند بود با تحمل مشکلات فراوان در ملک صدق همسرش پنج اتاق بنا کرد. خانواده اش و ما در سه اتاق نیمه تمام ساکن شدند. دو اتاق آن را بدون درب و تعمیر در عوض پول خانه‌ی مشترک فروش رفته به من واگذار کرد. در نتیجه خرید منزل در قم منتفی شد و برای تعمیر دو اتاق واگذارشده نیز امکانی نبود و ازدواج به تأخیر افتاد.

زمانی فرا رسید که احساس کردم با وجود همه‌ی مشکلات باید ازدواج کنم. با راهنمایی بعضی دوستان و صلاحدید مادر و برادر و خواهران فرد مناسبی را برای ازدواج پیدا کردم. خانواده ای متوسط ولی محترم و آبرومند و متدین بودند. به خواستگاری رفتند و مورد موافقت قرار گرفت. در تعیین مهر و برگزاری مراسم ازدواج، به‌ویژه پدرخانم سخت‌گیری نکردند. خدایش رحمت کند. مراسم عقد در منزل پدر خانم و با کمال سادگی برگزار شد.

خویشان نزدیک آنها و ما جزء مدعوین بودند و با تقسیم نقل و شیرینی که مرسوم آن زمان بود، پذیرایی به‌عمل آمد. در مراسم خطبه‌خوانی آقای شیخ حسینعلی منتظری ایجاب را برعهده گرفت و خود من قبول را. جشنی ساده ولی باصفا، بی‌توقع، و بی‌دلخوری و کدورت بود.

میل داشتم زودتر عروسی کنم ولی امکان آن فراهم نبود. زیرا نیاز به تعمیر منزل و فرش داشتم. برای تعمیر منزل و تهیه‌ی مقدمات عروسی مبلغی را از بانک کشاورزی وام گرفتم و مشغول تعمیرات شدم و با دشواری‌های فراوان مقدمات عروسی را فراهم ساختم.

برای حفظ آبروی خانواده مراسم عروسی را نسبتاً باشکوه تر برگزار کردم. مراسم مذکور نیز باصفا و بدون کدورت و ایراد و بهانه‌جویی پایان یافت. مدتی با خوبی و انس و مودت با هم زندگی کردیم. تعطیلات تابستان به پایان رسید و باید برای ادامه‌ی درس و بحث به حوزه‌ی علمیه‌ی قم مراجعت می‌کردم. چون در قم منزل نداشتم و پرداخت اجاره -خانه برایم میسر نبود به ناچار همسر تازه -عروس را نزد مادرم گذاشتم و به‌سوی قم حرکت کردم و برای هزینه‌ی زندگی او در حد توانم وسایلی را فراهم ساختم و پولی را در اختیارش قرار دادم. می‌دانم که تحمل چنین وضعی برای همسر دشوار بود ولی نه خودش ایراد گرفت، نه پدر و مادرش.

خدا به آنها پاداش خیر بدهد. هر دو یا سه ماه یک‌مرتبه برای دیدار و تأمین نفقه به نجف‌آباد می‌رفتم و به مقدار مقدور توقف می‌کردم.....

امام زاده محمد(ع) کوهدشت

در مورد کرامات صادر شده از امام زاده محمد(ع) در سایت زندگینامه صالحان شیعه، از قول مرحوم حاج محمد رضا الطافی نشاط دو حکایت نقل شده است که در این گفتار یکی از آن‌ها نقل می‌شود. لازم به ذکر است که مرحوم الطافی نشاط کسی بوده که شیخ رجبعلی خیاط سفارش دیدنش را به شاگردانش کرده بود و علمایی مانند مرحوم آخوند ملا حسینقلی همدانی به ایشان عنایت داشت و از علمای حاضر نیز کسانی همچون دانشمند شهیر، حجت الاسلام قرائتی از محضرشان کسب فیض نموده اند.

مرحوم حاج محمد رضا الطافی نشاط دربارہ چگونگی تشریف به خانه خدا می گفت: سال ها پیش، برای نخستین بار به زیارت شاهزاده محمد(ع) در منطقه درب گنبد رفته بودم و عرض کردم: شنیده ام که شما نوه موسی بن جعفر(ع) هستی، من حاجتی دارم که از شما می خواهم و آن سفر مکه است.

چند ماهی از این ماجرا گذشت و ایام حج نزدیک می شد، حاجی ها آماده سفر بودند و یکی یکی عازم می شدند، شبی در خانه به صدا درآمد، آشنایی بود که می گفت: فلانی بیماری قلبی دارد و به او اجازه سفر نداده اند، بلیط هواپیما هم برایش صادر شده ولی نمی گذارند برود شما (مرحوم الطافی نشاط) حاضری به جای ایشان بروید... و این چنین حاجت این مرد خدا توسط امام زاده شاه محمد (علیه سلام) برآورده به خیر می شود.

نیت_عاشقانه

روزی از «رضا» پرسیدم: تا به حال چند بار مجروح شده ای؟ تبسمی کرد و گفت: یازده بار! و اگر خدا بخواهد به نیت دوازده امام، در مرتبه ی دوازدهم شهید می شوم.

او همان طور که وعده داده بود، مدتی بعد در منطقه ی «شهرهانی» به وسیله ی ترکش خمپاره راه جاودانگی را در پیش گرفت.

راوی : همسر سردار شهید «رضا چراغی» _ فرمانده ی لشکر محمد رسول الله (ص)

روزه در کلام معصومین

از حضرت فاطمه زهراء(س) منقول است که می فرمایند:

فاطمه الزهراء(س): فرض الله الصيام تثبيتا للإخلاص(میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۶۸۵)

خداوند روزه را برای تثبیت اخلاص واجب فرمود.*

الإمام الباقر(ع): الصيام و الحج تسكين للقلوب(میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۶۸۵)روزه و حج آرامش دل هستند.*

الإمام العسكري(ع) - لما سئل عن علة وجوب الصوم -: ليجد الغنى مس الجوع، فيمن على الفقير(میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۶۸۵)علت وجوب روزه، برای اینکه ثروتمند مزه گرسنگی را بچشد و به فقیر کمک کند.*

رسول الله(ص): عليك بالصوم، فإنه جنه من النار، و إن استطعت أن يأتيك الموت و بطنك جائع فافعل(میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۶۸۵)بر شما باد به روزه گرفتن که سپر جهنم است. و اگر توانستی با شکم خالی از دنیا بروی این کار را بکن*

روى عن الصادق جعفر بن محمد(ع): أنه قال: قال رسول الله(ص): لكل شيء زكاة، و زكاة الابدان الصيام(المقنعة، ص ۳۰۴)رسول الله(ص): هر چیزی زکات دارد و زکات بدن‌ها، روزه گرفتن است.*صوموا تصحوا(میزان الحکمه، ج ۲، ص ۱۶۸۶)روزه بگیرید تا سالم بمانید.

داستان تقی بی نماز

نامش سید یونس و از اهالی آذر شهر آذربایجان بود به قصد زیارت هشتمین امام نور راه مشهد را در پیش گرفت و بدانجا رفت اما پس از ورود و نخستین زیارت همه پول او مفقود و بدون خرجی می ماند ناگزیر به حضرت رضا(ع) متوسل می شود و شب در منزل در عالم رؤیا می بیند که حضرت می فرماید: سید یونس بامداد فردا هنگام طلوع فجر برو و در بست پائین خیابان زیر غرفه نقاره خانه بایست اولین کسی که آمد رازت را به او بگو تا او مشکل تو را حل کند. می گوید پیش از فجر بیدار شدم وضو ساختم و به حرم مشرف شدم و پس از زیارت قبل از دمیدن فجر به همان نقطه ای که در خواب دیده و دستور یافته بودن آمدم و چشم به هر سو دوخته بودم تا نفر اول را بنگرم که به ناگاه دیدم آقای تقی

آذرشهری که متأسفانه در شهر ما به خاطر بدگویی برخی به او تقی بی نماز می گفتند از راه رسد اما من با خود گفتم آیا مشکل خود را به او بگویم؟ با اینکه در وطن متهم به بی نمازی است چرا که در صف نمازگزاران رسمی و حرفه‌ای نمی نشیند من چیزی به او نگفتم و او هم گذشت و به حرم مشرف شد من نیز بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر به حرم رفته و گرفتاری خویش را با دلی لبریز از غم و اندوه به حضرت رضا(ع) گفتم و آمدم بار دیگر شب در عالم خواب حضرت را دیدم و همان دستور را دادند و این جریان سه شب تکرار شد. روز سوم گفتم بی تردید در این خوابهای سه گانه رازی است به همین جهت بامداد روز سوم جلو رفتم و به اولین نفری که قبل از فجر وارد می شد و جز آقا تقی نبود سلام کردم و او نیز مرا مورد دلجویی قرار داد و پرسید اینکه سه روز است که شما را در این جا می بینم کاری داری؟ من جریان را گفتم و او نیز علاوه بر خرج توقف یک ماهه ام در مشهد پول سوغات را نیز دارد و گفت پس از یک ماه قرار ما در فلان روز و فلان ساعت آخر بازار سرشوی در میدان سرشوی باشد، تا ترتیب رفتن تو به سوی شهرت را بدهم از او تشکر کردم. آمدم یک ماه گذشت زیارت وداع کردم و سوغات هم خریدم خورجین خویش را برداشتم در ساعت مقرر در مکان مورد توافق حاضر شدم درست سر ساعت بود که دیدم آقا تقی آمد و گفت: آماده رفتن هستی؟ گفتم: آری، گفت: بسیار خوب بیا! بیا! نزدیکتر رفتم گفت خودت به همراه بار و خورجین و هر چه داری بر دوشم بنشین تعجب کردم و پرسیدم مگر ممکن است؟ گفت: آری، نشستیم به ناگاه دیدم آقا تقی گویی پرواز می کند و من هنگامی متوجه شدم که دیدم شهر و روستاهای میان شهدا تا آذر شهر به سرعت از زیر پای ما می گذرد و پس از اندک زمانی خود را در صحن خانه خود در آذر شهر دیدم و دقت کردم دیدم آری خانه من است و دخترم در حال غذا پختن است آقا تقی خواست برگردد دامنش را گرفتم و گفتم بخدا سوگند تو را رها نمی کنم در شهر ما به تو اتمام بی نمازی و لامذهبی زده اند و اینک قطعی شد که از دوستان خاص خدایی از کجا به این مرحله دست یافتی و نمازهایت را کجا می خوانی؟ او گفت: دوست عزیز چرا تفتیش می کنی؟ باز او را سوگند دادم... تا اینکه تعهد گرفت که تا زنده ام به کسی نگویم گفت: سید یونس من در پرتو ایمان و خود سازی و تقوا و عشق به اهل بیت (ع) و خدمت به خوبان و درماندگان به ویژه با ارادت به امام عصر (ع)

مورد عنایت قرار گرفتم و نمازهای خود را هر کجا باشم با طی الارض در خدمت او و به امامت آن حضرت (ع) می خوانم.

توکل بچه!

آیه الله بهجت می فرمودند : روزی داخل اتاق نشسته بودم به گونه ای که صدای دم در حیات را می شنیدم ، بچه همسایه دم در بازی می کرد فقیری آمد و به او گفت : برو از خانه تان چیزی برای من بیاور . بچه رو به فقیر کرد و گفت : خوب ، برو از مامانت بگیر . فقیر جواب داد : من مامان ندارم تو برو از مامانت بگیر و بیاور . آقای بهجت می فرمودند : من از این گفتگوی بچه با فقیر یک نکته دستم آمد ، با خود گفتم این بچه آن قدر به مامانش اطمینان دارد که فکر می کند هر چه بخواهد از او می تواند بگیرد . ایشان چنین نتیجه می گرفتند که اگر ما به همین اندازه که این بچه به مادرش اطمینان دارد به خداوند اطمینان داشتیم و تمام خواسته های خود را از او درخواست می کردیم ، هیچ مشکلی نداشتیم و همه کارهایمان درست می شد .

توکل امام خمینی(ره)

وقتی امام در نجف زندگی می کردند، یک روز احمد آقا خدمت امام رسیدند و عرضه کردند: صاحب خانه تقاضای اجاره ی عقب افتاده را دارد. امام فرمودند: بگو خانه را می فروشی؟! احمد آقا: اجاره دیر شده! خانه را بخریم؟! امام فرمودند: توکل بر خدا؛ ولی احمد آقا به صاحب خانه هیچ نگفتند، فردا باز صاحب خانه آمد و تقاضای اجاره کرد. امام به احمد آقا فرمودند: مگر نگفتی فروشنده ی خانه هستی؟

احمد آقا آمد و پیغام امام را به صاحب‌خانه داد. صاحب‌خانه گفت: بله مشتری هم دارم بیست هزار تومان. امام فرمودند: فردا بعد از ظهر بیایند تا قولنامه خانه را بنویسیم. احمد آقا با تعجب گفتند: با چه پولی؟ امام فرمودند: توکل بر خدا. فردا بعد از ظهر چند نفر از خمین به نجف آمدند و به امام گفتند: ما سر راه مکه هستیم، مقداری پول داریم که می‌خواهیم نزد شما به امانت بگذاریم. امام قبول کردند به شرط دخل و تصرف در آن. احمد آقا به امام عرض کرد: آقا چه طور پول را برخواهی گرداند؟ امام فرمودند: توکل بر خدا. بعد از یک ساعت اهالی خمین برگشتند و به امام گفتند: سفر ما درست نشد، می‌خواهیم برگردیم و امانت خود را خواستند. امام پول آن‌ها را دادند. احمد آقا گفتند: حالا با چه پولی خانه را می‌خرید؟! امام فرمودند: توکل‌مان بر خداست، یک ساعت به نوشتن قولنامه مانده بود که حاج مرتضی پسندیده (برادر بزرگ امام) از خمین آمدند و به امام گفتند: املاک وراثتی در خمین را فروختیم؛ این بیست هزار تومان سهم شما است.

توکل یک پسر بچه

اهالی روستایی به دلیل بی‌آبی تصمیم گرفتند برای نزول باران، نماز استسقاء بخوانند. نزد روحانی روستا رفتند و از او خواستند تا زمانی برای نماز باران مشخص نماید. روحانی به آن‌ها گفت: روزی با پای برهنه همه بیرون از آبادی همه حاضر شوید تا نماز باران بخوانیم. روزی که تمام اهالی برای دعا و نماز در محل مقرر جمع شدند، روحانی به جمعیت نگاهی کرد و توجه او به یک پسر بچه جلب شد که با چتر آمده بود. روحانی جمعیت را رها کرده و به طرف خانه بازگشت. مردم متعجب دور او حلقه زدند که پس چرا نماز باران نمی‌خوانی؟ او به مردم گفت: چون در میان شما فقط این پسر بچه اعتقاد واقعی به خدا دارد و با توکل به او، به اینجا آمده و اشاره‌ای به پسر بچه‌ای که با چتر آمده بود، نمود.»

حاج قاسم سلیمانی :

وقتی برای آیت الله بهاءالدینی تعریف کردم که

شهید حسینعلی عالی

شب عملیات روی سیم‌های خاردار خوابید تا بچه‌ها از معبر عبور کنند، ایشان بیش از ۱۰ دقیقه گریه کردند

صاحب الزمان به چه معناست؟

واژه صاحب در زبان عرب به معنای همراه، یار، دوست و هم عصر است، نه به معنای مالک که در فارسی متبادر به ذهن است. بنابر این صاحب الزمان یعنی کسی که همراه زمان است و در این عصر و زمان به سر می‌برد و ... اگر منظور از این کلمه (صاحب) مالک هم باشد شرک نخواهد بود؛ چرا که مالکیت و مدیریت امام زمان در طول مالکیت خدای متعال است نه در عرض آن،

ناامیدی از رحمت خداوند:

ناامیدی از رحمت خدا از بزرگترین گناهان است یعنی از قتل و از زنا و شرابخواری بزرگتر است. ناامیدی از رحمت خداوند مهربان یعنی انسان بخاطر اعمال بدش، خیال کند خدا دیگر او را نمی‌بخشد. به عنوان نمونه:

روزی جوانی نزد من آمد و گفت قصد خودکشی دارم. زیرا گناه خیلی بزرگی انجام داده‌ام. از اون موقع، آرامش از من گرفته شده است و هیچ آرامش ندارم. حتی خوابم نمی‌برد. خواب ندارم. لذا چاره‌ای جز خودکشی ندارم

من به ایشان گفتم خودکشی یعنی از چاله در آمدن و داخل چاه افتادن. ادمی که خودکشی کند دیگر راه نجات ندارد.

بجای خودکشی، توبه کن که خداوند توبه پذیر است. هرچقدر گناهت بزرگ باشد باز هم اگر توبه کنی خدا می بخشد.

اون جوان رفت و بعد از چند روز خودکشی کرد.

او از رحمت خدا ناامید بود.

درباره خودکشی!

علاوه بر ممنوع بودن قتل انسان بی گناه، خودکشی هم ممنوع است. و اگر کسی خود را بکشد در جهنم ابدی خواهد ماند و راه نجات نخواهد داشت.

انسان نه حق دارد خودکشی کند و نه اجازه دارد فرزندان خود را بکشد. درست است که پدر و مادر به گردن فرزندان خود حقوق فراوان و بی مثل ومانندی دارند اما با وجود همه آنچه گفته شد، هیچ فردی حق کشتن فرزند را ندارد.

نباید انسان به هیچ وجه از بخشش خدا، ناامید شود. حتی اگر مرتکب گناهان بزرگی شده باشد.

افرادی بوده اند سالیان سال گناه می کردند مثلا زنا می کردند یا شراب می خوردند یا دزدی می کردند ولی یکدفعه تصمیم به توبه گرفتند و توبه کردند و ادم خوبی شدند.

مانند ساحران فرعون. که بعد از عمری سحر و جادو و خدمت به ظالمین، توبه کردند و به موسی نبی پیوستند.

و هزاران نفر بوده اند که بعد از عمری پیمودن راه خلاف و راه گناه، راه خدا را انتخاب کردند و به سعادت رسیدند.

اگر کتاب زندگینامه مالکوم ایکس رهبر سیاه پوستان مسلمان امریکارا بخوانید متوجه می شوید که چقدر خدا توبه پذیر است.

مالکوم در طول زندگی گناهان زیادی مرتکب میشود و بقول خودش جز ادمکشی، همه جور گناهی را انجام داده است ولی در زندان با مسلمانی آشنا شده و نورهدایت به قلبش می تابد و دست از گناهان بر می دارد و مسلمان خیلی خوبی میشود. و هزاران نفر را مسلمان می کند.

شخصی بنام حمید بن قحطبه در زمان هارون الرشید، بدستور او، در یکشب، شصت نفر از سادات زندانی را گردن زده و بدن آنها را داخل چاه می اندازد.

بعد از این جنایت بزرگ، از رحمت خدا ناامید میشود.

وقتی این مطلب را به امام رضا علیه السلام گفتند. امام فرمود گناه این ناامیدی از رحمت خدا، از کشتن شصت نفر سید، بزرگتر است.

شجاعت نواب صفوی

استاد محمد تقی جعفری گویند : در سفری پیاده همراه نواب از نجف به کربلا می رفتیم . شب بود . ناگهان راهزنی از اعراب بادیه ، با خنجر کشیده روبرویمان ایستاد . لرزه بر اندامان افتاده بود . اما نواب بی محابا در یک چشم بهمزدن ، با عرب بیابانی گلاویز شد و خنجر را از دست او خارج کرد و به او و من گفت : برویم!

بعد از جریان ۲۸ مرداد سال ۳۳ بود که سه پیشنهاد از طرف شاه ، توسط امام جمعه به نواب می دهند . وی صد هزار تومان وجه نقد بهمراه آورده بود تا با قبول پیشنهاد از طرف نواب ، به او دهد .

پیشنهادهای اهریمنی شاه که برای بدام انداختن نواب چیده شده بود ، عبارت بود از : ۱ - نواب سفیر ایران در یکی از کشورهای اسلامی گردد! ۲ - منزلی برای نواب در نظر گرفته شده و ایشان در آن جلوس

نمایند و اوامر و دستخط ایشان را بخواند و ماهی ده هزار تومان حق سفره پرداخت شود! ۳ - با همکاری نواب ، یک حزب بزرگ اسلامی تشکیل شده و مخارج آنرا دربار پرداخت کند!

نواب با قاطعیت ، خطاب به پیک شاه گفت : خجالت نمی کشی مرا به درگاه معاویه دعوت می کنی؟
امام جمعه وجه نقد را برداشت و رفت . البته قبل از این به نواب ، تولیت آستان قدس رضوی ، پیشنهاد شده بود که ایشان نپذیرفتند..

امداد امام زمان علیه السلام

علامه عسکری فرمود که: پسر بزرگ مرحوم آیت الله حاج آقا حسین قمی، آقای سید محمد طباطبایی که بانی مسجد موزه قم و تعمیر امامزاده سید محمد در سامرا بود، به من گفت: از راه خاکی به مکه رفتم. در برگشتن نرسیده به اردن راه را گم کردم و رفیقم از شدت تشنگی بی حال شد، او را زیر تپه ای قرار دادم و خودم بالای آن تپه رفتم و صدا زدم: ابا صالحا!

ابا صالحا! ناگهان دیدم شخصی از بالای تپه پایین می آید و به من گفت: چه می خواهی؟!

گفتم: آب ، فرمود: آب پایین تپه است، پایین تپه رفتم دیدم آب موجود است ، قمقمه را آب کردم و چند قطره در دهان رفیقم ریختم، به هوش آمد و بلند شد.

بعد آقا فرمود: کجا می خواهید بروید؟ گفتم: جاده را می خواهیم، جاده را به ما نشان داد، ناگهان دیدیم آقا نیست. (روزنه هایی از عالم غیب، ص ۴۱)

چهار "نون" راهگشا برای داشتن رابطه ی خوب و ایجاد آرامش

♦ نین ♦ نگو ♦ نشنو ♦ نپرس

درچه مواردی، چگونه؟

﴿اول = < نبین﴾

۱- عیب مردم را نبین

۲- مسائل جزئی در زندگی خانوادگی را نبین

۳- کارهای خوب خودت را که برای دیگران انجام میدهی؛ نبین

۴- گاهی باید وانمود کنی که ندیدی (اصل تغافل)



﴿دوم = < نگو﴾

۱- هرچه شنیدی؛ نگو

۲- به کسی که حرفت در او تأثیر ندارد؛ نگو

۳- سخنی که دلی بیازارد؛ نگو

۴- هر سخن راستی را هر جا نگو

۵- هر خیری که در حق دیگران کردی؛ نگو

۶- راز را نگو؛ حتی به نزدیکترین افراد



﴿سوم = < نشنو﴾

۱- هر سخنی ارزش شنیدن ندارد

۲- وقتی دو نفر آهسته سخن می گویند سعی کن نشنوی

*

تاجری که برای تجارت به سفر می‌رفت و به او گفته شد که آیا سودی هم از این مسافرتها به دست می‌آوری؟ او گفت: بلی، نمازهای چهار رکعتی را نصفه می‌خوانم.

*

به شخصی که روزه نمی‌گرفت، گفته شد که چرا روزه نمی‌گیری؟ او گفت: به دلیل خود قرآن که فرموده: اگر مسافر بودید، روزه نگیرید و من هم در دنیا مسافر هستم و نمی‌توانم برای همیشه بمانم. حاشیه نویس: البته باید بدانید که در سفر موقت نمی‌توان روزه گرفت نه دائم السفر.

*

یکی از روحانیون که امام جماعت یکی از مساجد بود منتظر فرصتی بود که بگوید: ریش تراشی حرام است، تا این که روزی در ماه رجب به دعای مخصوصی رسید که بین نماز خوانده می‌شود، در حین خواندن دعا به این جمله رسید که: «...حرم شیبیتی علی النار؛ خدایا محاسن مرا بر آتش جهنم حرام گردان.»

فرمود: آنان که ریش ندارند، چگونه این دعا را می‌خوانند، لابد می‌گویند: «اللهم حرم چونتی علی النار؛

*

روزی در حضور ناصرالدین شاه از انواع عبادات گفتگو می‌شد و هر کس از محسنات عبادتی سخن می‌گفت؛ وقتی نوبت به کریم شیره ای رسید، او گفت: قربان! بنده روزه را بیشتر دوست دارم؟ ناصرالدین شاه پرسید، چرا؟ گفت: برای این که روزه را می‌توان خورد، ولی سایر عبادات را نمی‌شود خورد.

مقام علامه مجلسی

گویند شخصی از بحرین ، اخلاص عجیبی به علامه مجلسی داشت تصمیم گرفت که به زیارت علامه برود ولی وقتی به اصفهان آمد ، خبریافت که علامه از دنیا رفته است . او خیلی ناراحت و محزون شد . شب هنگام خواب دید که : در محلی است که منبر بلندی قرار دارد و حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم بر بالای منبر قرار دارد و حضرت علی علیه السلام هم کمی پایین تر بر منبر نشسته و یک صف از پیامبران جلو منبر ایستادهاند و بعد از آن صفهای زیادی است که ایستادهاند و علامه هم در صفها ایستاده است . ناگاه رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : آخوند ملا محمد باقر! پیش بیا! علامه از صفها بیرون آمد و پیش آمد تا به صف پیامبران رسید . رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : پیش بیا! علامه به جهت اطاعت از رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم از صف انبیاء جلوتر آمد . رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : بنشین . علامه عرض کرد از شما خواهش می‌کنم که مرا نزد پیامبران خجالت زده نفرمائید . زیرا آنان ایستاده اند . رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم فرمود : ای پیامبران! بنشینید تا ملا محمد باقر هم بنشیند . انبیاء همه نشستند و علامه مجلسی هم نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و اله و سلم نشست.

داستان پولدار شدن مولتی میلیاردر ایرانی (علی واحدی) از زبان خودش

سلام دوستان عزیز امروز داستان ثروتمند شدن یه آدم خیلی مهربون و کارآفرین بزرگ کشور رو براتون گذاشتم وقتی این داستان رو خوندم کلی گریه کردم ، به حال خودم گریه کردم ، که یه آدم توی بدترین شرایط تونست موفق بشه ولی من توی بهترین شرایط ناله می کنم از امروز می خوام یه تغییر اساسی در خودم ایجادکنم این داستان منو متحول کرد امیدوارم همین تاثیر رو روی شماهم بذاره .

من احد عظیم زاده هستم. در ۱۰ آذر ۱۳۳۶ در ده اسفنجان در شهرستان اسکو متولد شدم. هفت ساله بودم که پدرم را از دست دادم و یتیم شدم.

امکانات مالی مان اجازه نمی داد به مدرسه بروم و فقط پس از رفتن به کلاس اول مجبور شدم پشت دار قالی بنشینم و قالیبافی کنم. تا ۱۳ سالگی روزها قالی می بافتم و شبها درس می خواندم. چاره ای نبود، وسیع مالی ما جز این اجازه نمی داد. خاک خوردم و زحمت بسیار کشیدم. در سال ۲۰ بار بیشتر نمی توانستیم برنج بخوریم. یک بار روز ۲۱ ماه رمضان و بار دوم شب چهارشنبه سوری. آرزو داشتم یا خلبان شوم یا پولدار و برای رسیدن به این آرزوها بسیار زحمت کشیدم.

کارم را با به دوش کشیدن پشته و قالی های کوچک و بردن آن از اسفنجان یا اسکو برای فروش آغاز کردم. در آغاز کار از هر کدام از آنها یک یا دو تومان (نه هزار یا ۲ هزار تومان) سود می کردم. پنج سال اینچنین سخت کار کردم. بسیار دشوار بود. اما پشتکار و اعتقاد به هدف با توکل به خدا تحمل سختی ها را آسان می کرد. در ۱۸ سالگی توانستم ۲۰ هزار تومان پس انداز کنم، اما فشارها همچنان ادامه داشت تا این که مجبور به ترک تحصیل شدم.

غصه یتیمی چون باری سنگین به دوشم بود. (بغض می کند) یتیم هیچ کس را ندارد. کارمند، کارگر، بانکی، کاسب و هر کس دیگری شب که به خانه اش می رود دستی به سر و روی بچه اش می کشد. اما یتیم این محبت بزرگ را ندارد. شبها، شبهای جمعه پاهایش را در بغل می گیرد و به انتظار می نشیند. در انتظار آن کس که دستی به سرش بکشد...

در این فکر بودم که سرمایه ام را افزایش بدهم تا بتوانم کاری بکنم. می خواستم یک کارگاه فرش بافی راه بیندازم. سراغ پسرعموی پدرم رفتم و از او ۲۰ هزار تومان قرض کردم و ۶۰ هزار تومان هم از بانک وام گرفتم. سرمایه ام شد ۱۰۰ هزار تومان یعنی به اندازه یک تراول صد تومانی امروزی. وقتی این پول دستم آمد تازه به فکر افتادم که چه بکنم. چه ایده جدیدی داشته باشم؟ ماهها فکر کردم. آن

روزها چون انقلاب پیروز شده بود تا ۲ سال به هیچ ایرانی پاسپورت نمی‌دادند. در این مدت فکر کردم و فکر کردم تا به این نتیجه رسیدم که با صادرات کارم را شروع کنم.

اما هیچ اطلاعاتی نداشتیم. شنیده بودم آلمان مرکز تجارت فرش است. ویزا گرفتم و به هامبورگ رفتم و در یک مسافرخانه یا پانسیون مستقر شدم. به سالن‌ها و انبارهای فرش آنجا سرزدم و با سلیقه‌ها آشنا شدم. آنجا به من گفتند ثروتمندان برای خرید فرش به سوئیس می‌روند. ویزای ۱۵ روزه سوئیس گرفتم و به ژنو رفتم. زبان هم نمی‌دانستم. در یک هتل با تاجری آشنا شدم و او ایده اصلی را به من داد: فرش گرد بباف. در آن دوران در ایران فرش گرد بافته نمی‌شد و کیفیت تولید فرش و رنگ‌بندی‌ها هم مناسب نبود. چای و قهوه‌ام را خوردم و همان روز به ایران برگشتم. به ده خودمان آمدم و ساختمانی اجاره کردم. دستگاه خریدم، با ۱۰ درصد نقد و بقیه اقساط. ابریشم هم قسطی خریدم. انسان باید ریسک‌پذیر باشد و من هم ریسک کردم. با دست خالی و از هیچ.

شروع به بافتن فرش گرد کردم و چند نمونه که بیرون آمد سر و کله تاجران آلمانی پیدا شد و آنان به اسفنجان آمدند. باور می‌کنید یا نه؟ در اولین معامله ۶/۵ میلیون تومان نقد پرداختند و شش میلیون تومان هم چک دادند! آن شب از شدت هیجان نخوابیدم. احساس آن شب را خوب به خاطر دارم. سرمایه ۱۰۰ هزار تومانی من که ۸۰ هزار تومانش قرض بود در کارخانه اجاره‌ای اینچنین سودی نصیب من کرده بود، در اولین قدم... کسب و کارم رونق گرفت و صادراتم را به آلمان، ایتالیا، سوئیس، انگلیس، بلژیک و دیگر کشورها آغاز کردم. بسیار سفر کردم و ایده‌های جدید دادم. از موزه‌های فرش کشورها بازدید می‌کردم و از طرح‌ها اقتباس یا از آنها عکس می‌گرفتم و با الهام از آنها و تلفیق طرح‌ها، ایده‌های نو بیرون می‌دادم. در این مدت سلیقه مشتریان را شناختم. اصول کار خودم را پیدا کردم. من شریک ندارم. هیچ‌گاه نداشته‌ام و نخواهم داشت. اگر شریک خوب بود، خدا برای خودش شریک می‌گذاشت.

اصل دیگر من احترام به مشتری است، هر که می‌خواهد باشد. پیش مشتری مثل سربازی که جلوی تیمسار خبردار می‌ایستد، با احترام می‌ایستم. اتکای خودم اول به خدا و دوم به ایده و تفکر و پشتکار و ریسک‌پذیری خودم است. بسیار ریسک می‌کنم، بسیار.

کمی بعد در بازدید از هتل‌های معروف جهان تصمیم گرفتم وارد کار ساخت بزرگ‌ترین پروژه هتل کشور شوم. تاکنون ۱۸۰ میلیارد تومان در این پروژه سرمایه‌گذاری کرده‌ام. تمام مصالح این پروژه خارجی و بهترین است.

سنگ برزیل، شیشه بلژیک، دستگیره در انگلیس و تاسیسات آلمانی است. کابین چهار آسانسور نیز از طلای ۱۸ عیار است. این هتل ۳۴۰ واحد مسکونی در ۲۵ طبقه، هفت طبقه سالن ورزشی، ۳۴ طبقه هتل، ۷ رستوران روی دریاچه، ۱۰ هزار متر شهر آبی، ۷۰ هزار متر زمین آمفی‌تئاتر، ۹۰ هزار متر زمین گلف و ۲ باند هلیکوپتر دارد. فقط قرارداد نورپردازی این پروژه با فرانسوی‌ها ۹ میلیون دلار (۹ میلیارد تومان) است. این پروژه آبروی کشور است و من با افتخار روی آن سرمایه‌گذاری کرده‌ام. من ایران را دوست دارم. بروید بگردید حتی یک دلار و ریال در خارج کشور ندارم و سرمایه‌گذاری یا ذخیره نکرده‌ام....

می‌پرسید چه احساسی نسبت به پول دارم؟ پول دیگر مرا ارضا نمی‌کند. هدف من کارآفرینی است. تنها در پروژه آن هتل ۶۰۰ نفر به طور مستقیم کار می‌کنند. من ۲ بار برنده تندیس الماس بزرگ‌ترین بیزینس‌من جهان شدم و بزرگ‌ترین صادرکننده فرش کشور هستم. اما می‌دانید بزرگ‌ترین افتخار من چیست؟ یتیم‌نوازی. افتخار می‌کنم ۲ سال خیر نمونه کشور شدم. افتخار می‌کنم جزو ۱۰۰ کارآفرین برتر کشور هستم. دوست دارم اشتغالزایی کنم. دوست دارم سفره مرتضی علی باز کنم، معتقدم خدا من را وسیله قرار داده است. هم‌اکنون ۱۰۷۰ بچه یتیم را زیر پوشش دارم و با خودم پیمان بستم تا عمر دارم هر سال ۱۰۰ بچه به آنها اضافه کنم. وصیت کرده‌ام وقتی مردم تا ۱۰ سال بعد از عمرم هر سال ۱۰۰ بچه یتیم اضافه شود و مخارج همه یتیم‌ها را از محل ارثم بپردازند. بعد از ۱۰ سال هم اگر بازماندگانم لیاقت داشتند، راه من را ادامه می‌دهند. سفره که می‌اندازیم برای یتیم‌ها و می‌آیند و غذا می‌خورند، کیف می‌کنم. گریه می‌کنم و حال می‌کنم.

در یک مراسمی بچه‌ها دورم جمع شده بودند و هر کس چیزی می‌خواست. در این میان دختر بچه‌ای به من نزدیک شد و به جای آن که چیزی بخواهد، فقط خواست دستم را ببوسد. مهرش بدجور به دلم

نشست. خواستم فردا بیایند دفترم. آن دختر الان دخترخوانده من است. روی پایم نشست و بابایی صدایم کرد. من به هر دخترم ۵۰ میلیون تومان جهاز دادم و مقرر کردم به این یکی ۱۰۰ میلیون تومان جهاز بدهند. این دست خداست که مهر این دختر را به دل من انداخت. یتیمی سخت است. بهترین ساعات عمر من زمانی است که در خدمت یتیمان هستم. پول را برای چه می‌خواهیم؟ خدا به ما داده و ما هم باید به بقیه بدهیم.

ما وسیله هستیم. باید بخشید و بی‌منت و زیاد بخشید. این توصیه من به همکارانم است. من از زیر صفر شروع کردم. توصیه من به جوانان این است که منطقی فکر کنند. این گونه نبوده که شب بخوابم، صبح پولدار شوم. خاک خوردم و رنج کشیدم و آثار این رنج هنوز در من هست. امیدشان به خدا و فکر و بازوی خودشان باشد. درستکار باشند و تلاش و تلاش و تلاش کنند. این فرمول من است...

برگرفته شده از succes.blog.ir

مقام نوکر حضرت عباس(ع)

روزی یکی از معممین برای عیادت مرحوم علامه امینی در منزل موقت ایشان که در منطقه پیچ شمیران تهران بود رفته بود .

علامه امینی رحمه الله سخت مریض و به پشت خوابیده بودند .

آن شخص ضمن احوالپرسی و صحبت از آقا سوءال کرده بود :

اگر انسان به حضرت عباس علیه السلام علاقه و محبت نداشته باشد به ایمان او صدمه می‌خورد؟

علامه متغیر شده و با آن حال نگاهت نشستند و گفتند :

به حضرت ابوالفضل علیه السلام که سهل است . اگر به بند کفش من که نوکری از نوکران حضرت

ابوالفضلم علاقه و محبت نداشته باشد از این جهت که نوکرم ، والله به رو در آتش خواهد افتاد!

شهید صاحب الزمانی

بعد از شهادت محمد تا چند روز در اردوگاه فقط نوارهای مداحی و مناجات‌های محمد را پخش می‌کردند،

بیشتر مناجات‌ها و مداحی‌های محمد در مورد امام زمان بود؛ خیلی ناراحت بودم تا اینکه یک شب محمد را در خواب دیدم،

خوشحال بود و بانشاط، لباس فرم سپاه بر تنش بود، چهره‌اش خیلی نورانی‌تر شده بود؛ یاد مداحی‌های او افتادم.

پرسیدم: محمد این همه در دنیا از آقا خواندی، توانستی او را ببینی؟

محمد در حالی که می‌خندید گفت :

من حتی آقا امام زمان را در آغوش گرفتم.

شهید محمدرضا تورجی زاده

عجب شعری!

یکی از مداحان اهل بیت (آقای سازگار) برای شب شعر ، دعوت شده بودند بیت رهبری! این خاطره رو تعریف می کردند:

همه ی شاعران ، شعرهای عریض وطویلشون رو خواندند ومورد تشویق جمع قرار گرفتند

و هر کی بهتر بود به به و چه چه بیشتری می کردند!

تا نوبت به یکی از شعرا رسید ایشون رو کرد به حضار و گفت من برای امشب ، یک بیت آوردم.حضار
زدند زیر خنده ...

جمعیت که ساکت شد ، گفت:

تازه یک مصرعش هم از حافظ عاریه گرفتم ...

این بار علاوه بر مردم ، خود رهبری معظم هم زد زیر خنده ... اما وقتی آروم شدند خواند:

ستاره ای بدرخشید و ماه مجلس شد»

همه منتظر مصرع بعدی بودند که خواند:

.

.

.

.

.

.

.

.

تمام هستی زهرا (س) نصیب نرجس شد!

تا چندین دقیقه صدای تکبیر و صلوات از همه جا به گوش می رسید ...

هدر دادن عمر!

از یک جوان پولدار پرسیدند شبانه روز خود را چگونه صرف می کنی؟

گفت هشت صبح می خوابم تا چهار بعد از ظهر. بعد بیدار میشم و با ماشینم می روم دور دور کردن تو

خیابان ها! شب هم تا صبح با رفقایم به قماربازی یا دیدن فیلم مشغولم.

یا جوانانی هستند که برای شرکت در مسابقه فوتبال از شهرستان به تهران می آیند و چند شبانه روز در

تهران هستند تا مسابقه را از نزدیک تماشا کنند!

یا جوانانی که ساعت ها سرکوچه ها و توپارک ها و تو خیابان ها و بازارها عمر خود را به بطالت می

گذرانند.

و یا مردمی که همه فکر آنها شکم و شهوت است.

بقول شاعر ایرانی جناب سعدی:

عمر گرانمایه در این صرف شد!

تا چه خورم صیف و چه پوشم شتاء !

توصیه هایی جهت استفاده از عمر:

خیلی کارها هست که وقتی بیشتر از حد اعتدال به آن پردازید در حقیقت خودتان را در سرازیری هدر دادن زندگی انداخته‌اید، مثل اعتیاد به بازی‌های کامپیوتری، گشت زدن بیهوده در اینترنت، خوردن و خوابیدن بی‌رویه یا حتی تماشای زیاد برنامه‌های تلویزیونی عامه‌پسندی که فقط در لحظه، سرگرم‌تان می‌کنند و چندان فایده‌ی قابل توجهی ندارند. لطفا کمی جدی‌تر در مورد زندگی‌تان فکر کنید. بیشتر وقت‌تان را به انجام چه اموری مشغول هستید؟ آیا کاری که ساعت‌ها وقت پایش می‌گذارید به هیچ دردتان می‌خورد؟ آیا انجام دادنش تأثیری در بهبود زندگی‌تان دارد و آینده‌ای روشن را برای‌تان رقم خواهد زد؟ اگر نه، پس فعالیت‌های روزمره‌تان را مجدداً ارزیابی و تغییرات لازم را اعمال کنید.

باید برای رسیدن به مقصد دلخواه‌تان یک نقشه‌ی قدم‌به‌قدم تهیه کنید. درست مثل جی‌پی‌اس (GPS) که کمک می‌کند به مقصد مورد نظر برسید، لازم است جی‌پی‌اس درونی خودتان را داشته باشید تا به مسیر درست هدایت شوید.

خیلی راحت می‌شود به معاشرت با افرادی دل بست که نمی‌گذارند شخصیت‌تان را رشد دهید. اما ادامه‌ی این رفتار موجب خواهد شد که درجا بنزید و به همراه همان دوستان به درد نخورتان پُرسرفت کنید. این جور دوستان در واقع «انرژی آشام» هستند، یعنی همه‌ی عصاره‌ی زندگی‌تان را می‌مکند و هیچ چیز مثبتی، برای‌تان باقی نمی‌گذارند. در عوض، به نفع‌تان است که با افراد «رشدگرا» هم‌نشینی کنید، یعنی همان‌هایی که معاشرت با آنها موجب پیشرفت‌تان خواهد شد.

به طور حتم، تلفن همراه یکی از ابزارهای فوق‌العاده باحالی است که استفاده‌ی مداوم از آن طلسم‌تان خواهد کرد. اگرچه تلفن همراه سرگرمی جذابی است، به این فکر کنید که چه مقدار زیادی از وقت‌تان به دلیل مشغول شدن به همین وسیله‌ی اغواگر، تلف می‌شود. بدتر اینکه اعتیاد به تلفن همراه روی روابط‌تان هم تأثیر خواهد گذاشت. معتادان به تلفن همراه حتی موقع شام خوردن با همسر یا فرزندان‌شان هم سرگرم پیامک زدن یا جست‌وجو در اینترنت هستند. چنانچه شما هم به چنین عادت‌ی گرفتار هستید، بدانید اوقات ارزشمندی را که می‌توانید با عزیزان‌تان بگذرانید یا برای آینده‌تان برنامه‌ریزی کنید را دارید از دست می‌دهید.

اما افراد عاقل کسانی هستند که حتی یکساعت عمر خود را هدر نمی دهند.

نمونه ان پیامبران و امامان علیهم السلام که حتی یک لحظه از عمرشان بیهوده صرف نشد و از همه عمر خود خوب و درست استفاده نمودند.

و بعد از ایشان، علمای ربانی و اولیاء خدا و افراد عاقل و آینده نگر هستند که از عمر خود خوب استفاده می کنند.

اثر زخم جنگ صفین

یحیی الدین اربلی می گوید : روزی نزد پدرم بودم ، دیدم مردی در کنار او نشسته و چرت می زند ، در این حین عمامه از سرش افتاد و محل زخم بزرگی در سرش ظاهر شد ، پدرم پرسید : این زخم از کجا حاصل شده ؟ گفت : این زخم را در جنگ صفین برداشتم ، به او گفتند : تو کجا و صفین کجا ؟ گفت : روزی به مصر مسافرت کردم . همراه من مردی از اهل غزه بود . ما در بین راه از هر موضوعی صحبت می کردیم تا اینکه به موضوع جنگ صفین رسید . همسفر من گفت : اگر من در جنگ صفین بودم شمشیرم را از خون علی علیه السلام و یارانش سیراب می کردم ! من هم گفتم : اگر من در جنگ صفین بودم شمشیر خود را از خون معاویه ملعون سیراب می کردم . صحبت ما جدی شد و به درگیری انجامید و شروع به جنگ و زد و خورد با هم کردیم . یک وقت متوجه شدم که بر اثر زخمی که برداشته ام از هوش می روم ، بعد احساس کردم که شخصی مرا با گوشه نیزه اش تکان می دهد ، چون چشم باز کردم ، او از اسب پائین آمد و دستی بر روی زخم سرم کشید که فوراً بهبود یافت . آنگاه گفت : همینجا بمان ! و ناپدید شد و سپس در حالی که سر بریده همسفرم را که با من به جنگ پرداخته بود در دست داشت با چهار پایان او برگشت و گفت : این سر دشمن توست . تو به یاری ما برخاستی ، ما هم تو را یاری کردیم . چنانکه خداوند هر کس را که او را یاری کند ، نصرت می دهد . پرسیدم : شما کیستید ؟ فرمود :

من صاحب الامر هستم و از این به بعد هرکس پرسید : این زخم چه بوده است ؟ بگو ضربتی است که در صفین برداشته ام !

بی نظمی!

یکی از موانع مهم موفقیت، بی نظمی در کارهایمان می باشد. و این را بارها و بارها در زندگی مشاهده کرده ایم ولی داشتن نظم باعث موفقیت می باشد

نظم و ساعت بدن ما منظم ترین ساعت دنیاست. سرساعت گرسنه می شود. خواب انسان و استراحت انسان و ضربان قلب انسان و ...

اگر انسان منظم باشد حتی دستشویی رفتنش هم منظم می شود!

لذا اگر کارهای ما روی نظم باشد اثار بسیار خوبی را بدست می آوریم و موفق تر می شویم..

مثلا اگر نظم در غذا خوردن داشته باشیم این نظم در سلامت انسان بسیار موثر است و بیمار نمی شویم. ولی اونهایی که در غذا خوردن خود نظم ندارند که متاسفانه خیلی ها اینجور هستند و مثلا یه روز ناهار را ساعت دو یه روز ساعت سه یه روز ساعت چهار و.. می خورند منتظر زخم معده و غیره باشند.

نظم در خوابیدن. نظم در درس خواندن. نظم در کار کردن و غیره

بی نظمی نه تنها باعث ضرر برای خودما می شود بلکه باعث اذیت دیگران هم میشود

بارها شده در مطب یک پزشک با اینکه از قبل وقت گرفته ام، معطل شده ام. چرا که ایشان و منشی شان با خود فکر می کردند که اگر نیم ساعت هم بیمار معطل شود که چیزی نمی شود!

یا در جلسات شرکت کرده ام ولی جلسه با تاخیر شروع شده و وقت من و دیگرانی که سروقت آمده اند تلف شده است.

بارها شده که صاحبان مشاغل و حرفه ها مانند بنا و نجار و برقکار و... به من قول داده اند فلان ساعت
بیایند ولی تاخیر کرده اند!

خالی از لطف نیست که خاطره ای جالب از آقای برایان تریسی

در زمینه نظم و انضباط شخصی را برای تان بگویم. او خود می گوید:

من (برایان تریسی) چند سال قبل در یک سمینار شرکت کردم. در زمان ناهار به یکی از رستوران های
نزدیک محل برگزاری سمینار رفتم. رستوران شلوغ بود و به زحمت توانستم یک میز برای خودم پیدا
کنم. چند دقیقه بعد یک مرد مسن در حالی که سینی غذایش دستش بود به من نزدیک شد. من بلافاصله
بلند شدم و از او خواستم که سر میز من و کنارم بنشیند. ضمن ناهار با او شروع به صحبت کردم. متوجه
شدم که او کاپ کاپ مه یر است. او در امر موفقیت یک فرد بزرگ بود.

چهار کتاب پر فروش نوشته بود. که در هر یک از کتابهایش به ۲۵۰ اصل برای موفق شدن اشاره کرده
بود. من کتابهای او را نه یک بار بلکه چند بار مطالعه کرده بودم. پس از مدتی صحبت از او سوالی کردم :
از جمع ۱۰۰۰ اصلی که در این چهار کتاب برای موفقیت ارائه کردید، به نظرتان کدامش از همه مهمتر
است؟

کاپ کاپ مه یر تبسمی زد. انگار بارها این سوال از او پرسیده شده بود. بدون مکث پاسخ داد

مهمترین اصل موفقیت نظم و انضباط شخصی است. نظم و انضباط شخصی توانایی انجام دادن کاری است
که باید بکنید. چه آن را دوست داشته باشید و چه نداشته باشید.

او در ادامه گفت : ۹۹۹ اصل دیگر هم برای موفقیت وجود دارد که من با مطالعه و تجربه به آنها دست
یافته ام. اما بدون نظم و انضباط شخصی هیچ کدام موثر نیستند. اما اگر نظم و انضباط شخصی در کار
باشد، همگی شان موثر خواهند بود. کلید رسیدن به عظمت شخصی داشتن این مهارت است. این کیفیت
جادویی است که همه درها را به سمت شما می گشاید .

نظم حضرت امام کم نظیر بوده است

یک بار از همسر امام برنامه روزانه ایشان را پرسیدند، ایشان در پاسخ گفته بود: اگر برنامه یک روزشان را بگویم می توانید در سیصد و شصت ضرب کنید. چون امام مطابق برنامه کارهای خود را انجام می دادند، به اطرافیان نیز در این مورد توصیه می نمودند .

برنامه هایی برای ایجاد نظم

نظم و ترتیب علاوه بر اینکه به معنی قرارداد دادن هر چیزی سر جای خودش است معنای دومش انست که . که بتوانید اشیا را فوراً پیدا، تبادل و ارزیابی شان کنید. در کنار اینها، اگر به هر چیزی فضای متناسب با خودش و کاربردش را اختصاص دهید تا دسترسی یا برگردان شان به جای خود راحت و سریع باشد، نظم هم می تواند به

تأمین این اهداف کمک کند.

هر چیزی را فوراً سر جایش برگردانید

همین حالا! وقتی جای مخصوص هر چیزی را تعیین کردید، باید عادت کنید پس از اتمام کارتان آن را فوراً سر جایش برگردانید

مثلاً همیشه کلیدهایتان را سر جای مخصوص شان قرار دهید تا گم شان نکنید

از تقویم استفاده کنید

یک تقویم تهیه کنید و آن را جایی بگذارید که هر روز جلوی چشم تان باشد،

دفترچه ای که لیست کارها و برنامه های تان در آن مشخص شده باشد داشته باشید.

یادداشت کنید

یک مداد کوچک بهتر از یک حافظه ی پُر از جزئیات است. هر چیزی را که نباید فراموش کنید،

یادداشت کنید

لیستی از کارهایی که باید انجام دهید تهیه کنید

برای هر روزتان لیستی از «بایدها» تهیه کنید

باید اراده قوی برای ایجاد نظم در زندگی داشته باشید و این اراده تا پایان عمر در انسان باقی بماند.

نظم واقعا یک نعمت بسیار بزرگ خدادادی است قدر آن را بدانیم.

دشمنان نظم!

امروز و فردا کردن

از عوامل بی نظمی ، واگذاری کار هر روز، به روز دیگر و امروز و فردا کردن است.

شتاب بی جا

یکی دیگر از عوامل بی نظمی ، شتاب بی جا است . هر کاری را وقتی است که باید در آن انجام شود.

شتاب در چنین کاری ، باعث می شود که به درستی انجام نشود.

سستی و تنبلی

یکی دیگر از مهم ترین عوامل بی نظمی ، سستی و تنبلی است . اگر سستی و تنبلی از دری وارد شود،

انضباط و جدیت از دری دیگر خارج می شود.

در نظر نگرفتن اولویت ها

از دیگر عوامل بی نظمی ، این است که انسان ، در کارها، اولویت را در نظر نگیرد و به جای این که مهم

ترین کارها را مقدم بدارد، به کارهای دیگر پردازد

برکات و اثار خوب و فواید نظم بیشمار است.

.کسانی که کارشون روی نظم است.درس خوندنشون روی نظم است.خوابشون روی نظم است.غذا

خوردنشون منظم است.ورزش همچنین.تفریح روی نظم

اینها از نظر جسمی سالم. از نظر روحی شاداب و با نشاطند. از نظر موفقیت در زندگی موفقند. مردم به افراد و جوانان منظم اعتماد دارند. خلف وعده نمی کنند. به قولهایشان عمل کرده و به خوش قولی معروفند.

افراد و جوانان منظم و با انضباط مورد سرزنش معلم و استاد و مدیر قرار نمی گیرند و معلمان و اساتید از این شاگردان خوششون می اید. همچنین افراد و جوانان با انضباط در محیط نظامی موفقند. در محیط اداره موفقند. در محیط کارخانه موفقند. در خانه چون سر وقت می آیند و دیر نمی کنند موفقند و باعث چشم انتظاری و اضطراب اعضای خانواده نمی شوند. افراد و جوانان منظم در بین دوستانشان نیز محبوبیت دارند چون منظمند و دیر نمی کنند.

افراد و جوانان منظم در عبادت ها نیز موفقند. نماز را سر وقت می خوانند. در نماز جماعت دیر نمی کنند و اول نماز حضور دارند. در نماز جمعه اول خطبه ها حضور دارند. در مهمانی ها نیز صاحبخانه را چشم انتظار نمی گذارند و سر وقت به مهمانی می روند.

افراد و جوانان منظم سر جلسه امتحان به موقع حاضر می شوند. این افراد سر وقت می خوابند و سر وقت بیدار می شوند و معمولاً سحر خیز هستند و...

چرا ایه الله حائری از انگور نخورد؟

مؤسس حوزه علمیه قم مرحوم آیت الله حاج شیخ عبدالکریم حائری (متوفی ۱۳۵۵ هـ.ق) از علمای ربّانی تشیع، و در تهذیب نفس و صفای باطن، بسیار ممتاز بود، روزی با چند نفر به دعوت صاحب باغی وارد آن باغ شد، او در میان میوه ها علاقه خاصی به انگور داشت، وقتی که وارد باغ شد و خوشه های انگور را دید، احساس علاقه بیشتر کرد، با همراهان در جایگاه باغ نشستند و مقداری انگور طلبید، ظرفی پر از انگور آوردند و کنار او نهادند. ولی او از آن انگور نخورد، حاضران تعجب کردند، و عرض کردند: چرا نمی خوری؟ او فرمود: «میل ندارم» عرض کردند: چرا؟ شما که خیلی به انگور علاقمند بودی. فرمود: آری میل داشتم، ولی اکنون میل ندارم حاضران با اصرار پرسیدند: راز این دگرگونی

چیست؟ آیت الله حائری در این هنگام پس از پرس و جو از زمین و آب و شیوه صاحب باغ و... دریافت که همه اش از راه حلال است. ولی نمی دانست که راز عدم میلش به انگور چیست؟ ناگاه باغبان آمد و گفت: «من دیدم انگورهای این باغ هنوز شیرین نشده، بلکه ترش و شیرین است، ناچار به باغ همسایه رفتم از باغ او انگور شیرین چیدم و آوردم، به این نیت که بعداً از او اجازه بگیرم.» به این ترتیب معماً حل شد، و فهمیدند که آیت الله حائری بر اثر توفیقات الهی به مرحله ای از بصیرت و معنویت رسیده که خداوند او را از خوردن مال حرام یا شبهه ناک مصون داشته است.

اشعار ناقوسیه

آخوند ملاحسینقلی همدانی در یکی از سفرهای خود، با جمعی از شاگردان به عتبات عالیات می رفت. در بین راه، به قهوه خانه ای رسیدند که جمعی از اهل هوی و هوس در آن جا می خواندند و پایکوبی می کردند. آخوند به شاگردانش فرمود: یکی برود و آنان را نهی از منکر کند. بعضی از شاگردان گفتند: این ها به نهی از منکر توجه نخواهند کرد. فرمود: من خودم می روم. وقتی که نزدیک شد، به رئیسشان گفت: اجازه می فرمایید من هم بخوانم، شما بنوازید؟ رئیس گفت: مگر شما بلدی بخوانی؟ فرمود: بلی. گفت: بخوان. آخوند شروع به خواندن اشعار ناقوسیه حضرت امیرمؤمنان (علیه السلام) کرد:

لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ * حَقًّا حَقًّا صِدْقًا

إِنَّ الدُّنْيَا قَدْ غَرَّتْنَا * وَاشْتَغَلَّتْنَا وَاسْتَهْوَتْْنَا

يَا بْنَ الدُّنْيَا مَهْلًا مَهْلًا * يَا بْنَ الدُّنْيَا دَقًّا دَقًّا

يَا بَنَ الدُّنْيَا جَمْعًا جَمْعًا * تَفْنَى الدُّنْيَا قَرْنًا قَرْنًا

مَا مِنْ يَوْمٍ يُمَضَّى عَنَّا * إِلَّا أَوْهَى رُكْنًا مِّنَّا

قَدْ ضَيَّعْنَا دَارًا تَبْقَى * وَاسْتَوْطْنَا دَارًا تَفْنَى

لَسْنَا نَدْرِي مَا قَرَّطْنَا * فِيهَا إِلَّا لَوْ قَدْ مَتْنَا

«معبودی به حق و شایسته پرستش جز خدا نیست. این را به حق و راستی می گویم.

به راستی که دنیا ما را فریفت و ما را به خود سرگرم نمود و ما را سرگشته و مدهوش گردانید.

ای فرزند دنیا! آرام باش! آرام! ای فرزند دنیا [در کار خود] دقیق شو! دقیق!

ای فرزند دنیا [کردار نیک] گرد آوری کن! گرد آوردنی! دنیا سپری می شود، قرن به قرن.

هیچ روزی از عمر ما نمی گذرد، جز این که پایه و رکنی از ما را سست می گرداند.

ما سرای باقی را ضایع نمودیم و سرای فانی را وطن و جایگاه خویش ساختیم.

ما آنچه را که در آن کوتاهی نموده ایم، نمی دانیم مگر روزی که مرگ به سراغ ما بیاید.»

آن جمع سر مست از لذت های زود گذر دنیوی، وقتی این اشعار را از زبان کیمیا اثر آن عارف هدایتگر شنیدند، به گریه در آمده و به دست ایشان توبه کردند. یکی از شاگردان می گوید: وقتی که ما از آن جا دور می شدیم، هنوز صدای گریه آن ها به گوش می رسید! منبع: فرهیختگان تمدن شیعه

دیدار با امام زمان علیه السلام در شهر قم

دانشمند محترم حاج شیخ وحید محبی اصل این داستان را نوشته و بنابر وصیت و سفارش آیت الله العظمی گلپایگانی در روایا، آن را در اختیار نویسنده کتاب شیفتگان حضرت مهدی عجل قرار داده است: سالها بود که در فراق حضرت مهدی عجل میسوختم و چشم به عنایت آن دوخته بودم تا شاید نظر لطفی کند و مرا به دیدار رویش مفتخر سازد

یکی از علما که از اولیاء خداست ذکرى به من تعلیم نمود و فرمود: به مدت چهل روز با مراقبت کامل به این ذکر مداومت داشته باش که ان شا الله به نتیجه خواهی رسید

طبق دستور او عمل نمودم تا اینکه سی و چند روز گذشت. پدرم از شهرستان به قم آمد و فرمود: لازم است جهت خرید لوازم ازدواج برادرت به بازار برویم. من ناراحت بودم که چه کنم؟

از یک طرف نمیخواستم بیرون بروم و از طرفی نمیخواستم کسی را خبر دهم که من مشغول ذکرى هستم. به هر حال بخاطر اطاعت امر پدر من، او و خانواده به بازار رفتیم. لکن من توجهی به بازار و خرید نداشتم و به یاد مولا و آقام بودم و مواظب بودم مبدا این بیرون آمدن موجب شود من از هدفم دور شوم. داخل مغازه شدیم آنها مشغول دیدن اجناس و در حال خرید بودند ناگاه متوجه شدم که شخصی

به من میگوید: بیرون را نگاه کن تا بیرون مغازه را نگاه کردم، متوجه آقای شدم، سید بزرگوار خوش سیمایی چهار شانه که تقریباً ۴۰ ساله به نظر میرسید. او چند قدمی ما، بیرون مغازه ایستاده بود و به من نظر داشت عمامه ای سیاه به سر داشت و متبسم بود. به فکر افتادم که: نکند ایشان امام زمان عج باشند، و با خود گفتم: اگر ایشان آقا امام زمان عج باشند حتماً خال مخصوص را در گونه ی راست دارند و ای کاش میتوانستم تمام صورت را ببینم.

که ناگاه حضرت روی مبارک را به سوی من کرد و چشمم به خال صورتشان افتاد و بی اختیار گفتم اللهم کن لولیک الحجه بن الحسن...! سلام کردم و گفتم: السلام علیک یا حجه بن الحسن روحی لک الفداء دیدم لبهای حضرت حرکت کرد و جواب سلام مرا دادند.

در این لحظه همسرم متوجه من شد و بیرون مغازه را نگاه کرد و پرسید: این آقا کیست؟ ولی من در حالتی نبودم که بتوانم جوابش را بدهم ناگاه حضرت قدمی برداشت و دیگر آقا را ندیدم

بیرون آمدم اما از آقا خبری نبود به همسرم گفتم: شما هم آقا را زیارت کردی؟
گفت: آری.

پرخوابی!

پرخوابی در راس موانع موفقیت قرار دارد!

درست است که:

یکی از نیاز های ضروری انسان، نیاز به خواب است. که باعث می شود انسان انرژی دوباره گرفته و سر حال و غبراق، به فعالیتش ادامه دهد.

اما حداکثر شش ساعت خواب در بیست و چهار ساعت برای انسان کافی است. (به استثناء کودکان و بیماران و افراد سالخورده)

و اگرانسان بیشتر از شش ساعت بخوابد ضررهای جسمی و روحی متوجه او می شود.

کارشناسان در رابطه با عوارض پر خوابی به طور خاص به شش پیامد اشاره می کنند:

افزایش خطر بیماری قلبی

بیماری قلبی عروقی عامل شماره یک مرگ و میر محسوب می شود و خواب شبانه بیش از هشت ساعت خطر مرگ ناشی از ابتلا به بیماری قلبی را تا ۳۴ درصد افزایش می دهد.

از سوی دیگر، زنان بیشتر از مردان مستعد پر خوابی هستند که این موضوع آنها را در معرض بیشترین خطر ناشی از ابتلا به مشکلات قلبی و عروقی قرار می دهد.

افزایش خطر اضافه وزن

مطالعات زیادی از ارتباط میان اضافه وزن و کم خوابی نشان دارند، اما میان پر خوابی و چاقی نیز ارتباط وجود دارد، هر چند این ارتباط در حد علت و معلول نیست.

به گفته کارشناسان، آنچه ما می دانیم این است که هر اندازه افراد چاق تر باشند احتمال این که در زمره افراد پر خواب باشند، بیشتر است و احتمال چاق شدن افرادی نیز که خواب طولانی مدت دارند، بیشتر است.

یک تئوری در این زمینه این است که خوابیدن طولانی مدت به کم تحرکی و دوره های فعالیت کمتر منجر می شود که در نتیجه کالری کمتری هم سوزانده می شود.

افزایش خطر ابتلا به دیابت

پرخوابی افزایش خطر ابتلا به دیابت را هم به دنبال دارد. خوابیدن طولانی مدت باعث افزایش سطوح قند خون می‌شود و قند خون بالا نیز خطر ابتلا به دیابت نوع دو را افزایش می‌دهد.

مغز پیر می‌شود

بر اساس تحقیقی که در مجله آمریکایی Geriatrics Society منتشر شده است، خوابیدن طولانی مدت، سن مغز را بیش از دو سال افزایش می‌دهد و انجام وظایف روزانه را برای مغز دشوار می‌سازد.

افزایش خطر مرگ زود هنگام

این موضوع که خوابیدن طولانی مدت خطر مرگ زود هنگام را افزایش می‌دهد، ترسناک است ولی حقیقت دارد. مطالعات اپیدمیولوژیک که در مقیاس بزرگ انجام شده اند، نشان داده اند خطر مرگ زود هنگام در افرادی که خواب طولانی دارند، بیشتر است. محققان برای توضیح چرایی این موضوع، به نقش احتمالی التهاب اشاره دارند.

آسیب روحی و روانی

آسیب به وضعیت روحی-روانی از دیگر پیامدهای خوابیدن طولانی مدت است. به گفته کارشناسان، افراد مبتلا به برخی انواع افسردگی، خواب طولانی‌تر دارند و خواب طولانی مدت نیز می‌تواند افسردگی را بدتر کند. این موارد، ضررهای جسمی و روحی بود اما ضررهای معنوی از ضررهای مذکور بیشتر است.

خواب زیاد باعث می شود عمر گران مایه هدر برود. حتی یکساعت از عمر انسان هدر برود برای انسان ضرر بزرگی است. انسان می تواند در این یکساعت کار مفیدی انجام دهد. مثلاً به خانواده خود کمک کند. یا مطالعه کند. یا ورزش کند. یا کتاب بنویسد. یا نماز بخواند یا قرآن بخواند یا دعا کند. یا صله رحم نماید. یا برای کارهای خیر اقدام کند.

علامه شهید مرتضی مطهری در شبانه روز، فقط چهار ساعت می خوابیدند.

دختر ایه الله سید عبدالحسین لاری گفت:

شب هر ساعتی بیدار می شدم می دیدم پدرم در حال نماز است. یکبار به پدرم گفتم مقداری هم

بخوابید! در جواب گفت: انقدر بخوابیم (بعد از مردن) که دیگر بیدار نشویم!

آری افراد عاقل، کم خواب بودند و از عمر خود خوب استفاده می نمودند.

مردان بزرگ سحرخیز بودند و از فواید سحرخیزی استفاده می کردند.

حافظ شاعر بزرگ ایرانی گفته است:

هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ،

از یمن دعای شب و ورد سحری بود

در زمان ما خیلی از دخترها و پسرها پر خواب هستند. گاهی تا بیست ساعت در خواب هستند! و عمر

خود را به هدر می دهند. و به هیچ جا نمی رسند!

وعلت این پر خوابی انست که برای خود برنامه ای ندارند. بقول معروف:

بخور و بخواب کارمه! خدا نگه دارمه!

در حالی که اگر اهل کار و تلاش بودند و خواب متعادل داشتند و برای خود برنامه داشتند می توانستند

به درجات بالای علمی و معنوی و حتی مادی برسند.

کور است هر کسی که صبح از خواب بیدار شود و امام زمان علیه السلام را نبیند!

آقا سید هاشم حدّاد فرموده اند: «حضرت آقا [آیه الله قاضی] خیلی در گفتارشان و در قیام و قعودشان و به طور کلی در مواقع تغییر از حالتی به حالت دیگر خصوص کلمه «یا صاحب الزمان» را بر زبان جاری میکردند. یک روز یک نفر از ایشان پرسید: آیا شما خدمت حضرت ولیّ عصر ارواحناده مشرّف شده اید؟

فرمودند: کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اولین نظر نگاهش به امام زمان (عج) نیفتد

خوش آمدی گویی به قائم

از امام حسن عسکری علیه السلام روایت شده است که فرمودند:

هنگامی که حضرت صاحب الزمان (صلوات الله علیه) به دنیا آمد خداوند دو فرشته را فرستاد، او را برداشتند و با خود به سراپرده ی عرش الهی بالا بردند تا اینکه او را در پیشگاه قرب پروردگار نگهداشتند،

از مقام ربوبی خطاب شد :

خوش آمدی، بواسطه ی تو عنایت می کنم،

و به خاطر تو عفو می کنم،

و به سبب تو دشمنانم را عذاب می کنم. .

ای محمد! حضرت قائم از شماست

در «کافی» روایت شده است که: روزی رسول اکرم (ع) مسرور و شادمان از خانه بیرون رفت. پس سبب آن را جویا شدند.

حضرت فرمود: «هیچ روز و شبی نیست مگر اینکه تحفه ای از جانب خدا برای من می رسد. آگاه باشید که خداوند امروز به من تحفه ای داده که هرگز به گذشتگان نداده است.

جبرئیل نزد من آمد و طرف پروردگارم سلام رساند و گفت: ای محمد! حضرت قائم از شماست و هر گاه خدای او را آشکار کند، حضرت عیسی پشت سر او نماز می خواند

گرفتن چهارصد عبا از امام زمان (علیه السلام) برای طلبه های حوزه علمیّه قم توسط یکی از علما

آیة الله سید محمد رضا گلپایگانی می گوید: (در عصر آیة الله آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری، چهارصد نفر طلبه در حوزه قم جمع شده بودند و متحداً از مرحوم حاج شیخ محمد تقی بافقی که مقسم شهریه مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری بود عباى زمستانی می خواستند.

آقای بافقی به مرحوم آیة الله حائری جریان را می گوید وایشان می فرماید: (چهارصد عبا را از کجا بیاوریم؟!)

آقای بافقی می گوید: (از حضرت ولی عصر (ارواحنا فداه) می گیریم).

آیة الله حائری می فرماید: (من راهی ندارم که از آن حضرت بگیرم).

آقای بافقی می گوید: (انشاء الله من از آن حضرت می گیرم).

پس شب جمعه ای آقای بافقی به مسجد جمکران رفت و خدمت آقا امام زمان (علیه السلام) می رسد و در روز جمعه، به مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری می گوید: (حضرت صاحب الزمان (علیه السلام) وعده فرمودند فردا روز، شنبه چهارصد عبا مرحمت بفرمایند).

روز شنبه دیدیم که یکی از تجار چهارصد عبا آورد و بین طلاب تقسیم کرد (گنجینه دانشمندان)

با دعا و تضرع، فرج زودتر انجام می شود

مفضل گوید از امام جعفر صادق (ع) شنیدم که می فرماید:

روزی خداوند به ابراهیم (ع) وحی کرد که به زودی صاحب فرزندی خواهی شد. ابراهیم (ع) بسیار خوشحال شد به سرعت به نزد ساره، همسر خود، شتافت تا این مژده مسرت بخش را به او برساند.

وقتی ساره از بشارت الهی مطلع شد، به ابراهیم (ع) گفت: چه می گویی؟ من پیر شده ام. چه طور ممکن است که صاحب فرزندی شوم.

ابراهیم (ع) سخت به فکر فرو رفت.

حق تعالی دوباره به او وحی کرد و فرمود: ای ابراهیم! همسرت به زودی فرزندی به دنیا خواهد آورد که اولاد او به خاطر این که مادرشان وعده مرا انکار کرد، چهارصد سال گرفتار عذاب خواهند شد!

فرزندان ساره یعنی بنی اسرائیل، سال ها (به همین جهت) گرفتار عذاب (وستم فرعونیان) بودند. تا این که روزی از طولانی شدن مدت عذاب به تنگ آمده و چهل شبانه روز تمام به درگاه الهی گریه وزاری نمودند.

در این هنگام، خداوند متعال موسی و هارون (علیهما السلام) را مبعوث نمود تا آن ها را از دست فرعونیان نجات دهند، و صد و هفتاد سال زودتر از موعد مقرر گرفتاری آنها را بردارند.

آنگاه امام جعفر صادق (علیه السلام) فرمود: شما نیز اگر برای تعجیل در فرج قائم ما (علیه السلام) گریه وزاری کنید، خداوند فرج ما را نزدیک خواهد نمود. والا باید تا آخرین روز موعد ظهور او در انتظار به سر برید. !

نگران درد و مرگ نباش!

علامه مجلسی (رحمه الله) می فرماید

یکی از اهلای کاشان به قصد تشرف به بیت الله الحرام همراه گروهی از حاجیان، شهر و دیار خود را ترک می کند. وقتی کاروان وارد نجف اشرف می شود، به بیماری شدیدی مبتلا می گردد، طور که هر دو پای او خشک شده و از حرکت باز می ماند.

همراهان او برای انجام مناسک حج چاره ای جز ترک او نداشتند، به همین جهت، او را به فرد صالحی که یکی از مدرسه های اطراف حرم حجره داشت، می سپارند و خود رهسپار می شوند.

صاحب حجره هر روز او را در حجره تنها می گذاشت، و در را قفل می کرد و خود به خارج شهر برای گردش و کسب روزی می رفت.

روز آن مرد کاشانی به صاحب حجره می گوید: من دیگر از تنها ماندن خسته شده ام. از این جا هم می ترسم. امروز مرا به جایی ببر و رها کن! و هر جا که خواستی برو!

مرد کاشانی می گوید: او حرف مرا پذیرفت و مرا به قبرستان دار السلام برد، و در جایی که منسوب به امام زمان (علیه السلام) و معروف به مقام قائم (علیه السلام) بود، نشاند، آنگاه پیراهن خود را در حوض شست و آن را بر روی درختی که آن جا قرار داشت، آویخت و خود به صحرا رفت.

او رفت و من تنها ماندم؛ در حالی که با ناراحتی به سرانجام خود می اندیشیدم. در همین حال جوان زیبای گندم گونی را دیدم که وارد حیاط شد. به من سلام کرد و یک راست و به محراب رفت و مشغول نماز شد. آن گونه زیبا به راز و نیاز پرداخت و چنان در خشوع و خضوع بود که تا آن زمان من کسی را چنین در نماز ندیده بودم. وقتی نمازش تمام شد، نزد من آمد و احوالم را پرسید.

گفتم: به مرضی مبتلا شده ام که مرا سخت گرفتار نموده است. نه خدا شفایم می دهد که بهبودی یابم، و نه جانم را می ستاند که آسوده شوم.

فرمود: نگران نباش! به زودی خداوند هر دوی آن ها را به تو عطا خواهد نمود.

ناگاه به خودم آمدم. آری من که نمی توانستم حتی از جایم حرکت کنم، اکنون هیچ گونه اثری از آن بیماری سخت در من دیده نمی شد.

یقین کردم که او همان قائم آل محمد (علیه السلام) است.

به عجله به دنبال او خارج شدم و تمام اطراف را گشتم. اما کسی را ندیدم. از این که دیر متوجه شده بودم، بسیار پشیمان بودم. وقتی صاحب حجره بازگشت و مرا صحیح و سالم دید، با تعجب پرسید: چه شده است؟

من تمام ماجرا را برای او تعریف کردم، او نیز مانند من، از این که به شرف ملاقات او نائل نشده بود، حسرت می خورد. اما با این حال خوشحال و شاد با هم به حجره بازگشتیم.

شاهدان می گفتند: او تا موقعی که دوستانش از حج بازگشتند، سالم بود، وقتی آن ها آمدند و پس از مدتی مریض شد و مرد، و در همان حیاط دفن شد. بدین ترتیب به هر دوی آنچه که از حضرت (علیه السلام) می خواست، نائل شد. (داستانهایی از امام زمان عجل الله تعالی فرجه و الشریف برگرفته از کتاب بحار الانوار)

داستانی عجیب از نشستن سید ابوالحسن اصفهانی بجای امام زمان علیه السلام

از مرحوم آیت الله شیخ عبدالنبی اراکی نقل شده است که «یک روز در نجف اشرف مشهور شد که یک نفر مرتاض هندی که از راه حق ریاضت کشیده و به مقاماتی رسیده ، به نجف اشرف آمده است .

فضلا و علماء و محصلین به دیدار او می رفتند . از جمله منهم به دیدار وی رفتم و به آن مرتاض گفتم : آیا در مدت ریاضت خود ، ختمی یا ذکرى به دست آورده اید که بشود به وسیله آن ، به خدمت آقا امام زمان (روحی له الفداء) رسید؟ وی در جواب گفت : آری من یک ختم تجربه کرده دارم . من از او دستور آن ختم و دعا را گرفتم . دستور چنین بود : باید با طهارت بدن و لباس ، به بیابانی رفت و نقطه ای را انتخاب نمود که محل رفت و آمد نباشد . بعد با حالت وضو ، رو به قبله نشست و خطی دور

خود کشید و مشغول آن ختم شد و پس از انجام ختم و دعا ، هر کس که نزد او آمد ، همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) می باشد .

من به بیابان سهله رفتم و طبق دستور ، ختم را انجام دادم ، همین که ختم تمام شد ، سیدی را دیدم که دارای عمامه سبزی بود . به من فرمود : چه حاجتی داری ؟ من فوراً در جواب گفتم : به شما حاجتی نیست . سید گفت : شما ما را خواستید که به اینجا بیاییم . من گفتم : شما اشتباه می کنید! من شما را نخواستم . سید فرمود : ما هرگز اشتباه نمی کنیم . حتماً شما ما را خواسته اید که به اینجا آمده ایم و گرنه ما در

اقطار دنیا ، کسانی را داریم که در انتظار ما بسر می برند . ولی چون شما ، زودتر این درخواست را کرده اید ، اول به دیدار شما آمده ایم تا حاجت شما را برآورده ، آنگاه به جای دیگر برویم ، گفتم : ای سید ، من هر چه فکر می کنم ، با شما کاری ندارم . شما می توانید به نزد آن کسانی که شما را می خواهند بروید . من در انتظار شخصی بزرگ بسر می برم .

سید لبخندی بر لبانش نقش بست و از کنار من دور شده ، چند قدمی بیش دور نشده بود که در خاطر من خطوطی ظاهر شد که نکند این همان آقا امام زمان (روحی له الفداء) باشد . به خود گفتم : شیخ عبدالنبی! مگر آن مرتاض نگفت «جایی را اختیار کن محل عبور و مرور اشخاص نباشد . هر کس را دیدی ، همان آقا امام زمان (عج) است» و تو هم طبق دستور مرتاض عمل کردی و بعد از ختم و دعا ، کسی را غیر از این سید ندیدی . حتماً این سید امام زمان (عج) است . فوراً بدنبالش روان شدم . ولی هر چه تلاش می کردم ، به او نمی رسیدم . ناچار ، عبا را تا کردم و زیر بغل قرار دادم و نعلین را به دست گرفتم و با پای برهنه دوان دوان در پی سید می رفتم ولی به او نمی رسیدم ، هر چند سید آهسته راه می رفت لذا یقین کردم آن سید بزرگوار آقا امام زمان (روحی له الفداء) است .

چون زیاد دویدم ، خسته شدم و قدری استراحت کردم ولی چشمم به سید دوخته شده بود و مراقب بودم که سید به کدام یک از کوخ های عرب وارد می شود ، تا من هم بعد از مقداری استراحت به همان کوخ بروم .

از دور دیدم که به یکی از کوخ‌های عربی ، وارد شدند . منم بعد از مدت کوتاهی به سوی آن کوخ روان شدم .

پس از مدتی راه‌پیمایی به آن کوخ رسیدم . درب کوخ را زدم . شخصی آمد و

گفت : چه کار دارید؟ گفتم : سید را می‌خواهم . گفت : دیدار سید نیاز به اذن دارد . صبر کن بروم و برای شما اذن بگیرم . او رفت و پس از چند لحظه آمد و گفت : آقا اذن داخل شدن دادند . وارد کوخ شدم . دیدم همان سید بر روی تخت محقری نشسته است .

سلام کردم و جواب شنیدم . فرمود : بیاید و بر روی تخت بنشینید . اطاعت کردم و بر روی تخت ، روبه‌روی سید نشستم . پس از تعارفات ، مسائل مشکلی در ذهن داشتم که خواستم یک به یک از آقا سؤال کنم ولی هر چه فکر کردم که یکی از آن مسائل مشکل ، به یادم بیاید ، نیامد .

پس از گذشت مدتی فکر ، سر بلند کردم ، آقا را در حال انتظار دیدم خجالت کشیدم و با شرمندگی تمام ، عرض کردم : آقا اجازه مرخصی می‌فرمایید؟ فرمود : بفرمایید .

از کوخ خارج شدم : همین که چند قدمی راه رفتم ، یک به یک مسائل مشکل یادم آمد . با خود گفتم : من این همه زحمت کشیدم تا به اینجا رسیدم ولی نتوانستم ، از آقا استفاده‌ای بنمایم لذا باید پررویی کرد و دوباره درب کوخ را زد و به خدمت آقا رسیده ، مسائل مشکل را سؤال نمایم .

درب کوخ را زدم ، دوباره همان شخص آمد . به او گفتم : می‌خواهم دوباره خدمت آقا برسم . وی گفت : آقا نیست . گفتم : دروغ نگو ، من برای کلاشی نیامده‌ام ، مسائل مشکلی دارم که می‌خواهم به وسیله پرسش از آقا ، حل شود .

او گفت : چگونه نسبت دروغ به من می‌دهی؟ استغفار کن! من اگر قصد دروغ کنم . هرگز جایم در اینجا نخواهد بود . ولی بدان ، این آقا مانند آقایان دیگر نیست این امام والامقام در این مدت بیست سال که افتخار نوکری او را دارم ، برای یک مرتبه زحمت باز کردن درب را به من نداده است . گاهی از درب بسته وارد می‌شود .

گاهی از دیوار وارد می شود . گاهی سقف شکافته می شود و وارد این کوخ می شود . گاهی مشاهده می کنم بر روی تخت نشسته و مشغول عبادت و یا ذکر گفتن است و گاهی مشاهده می نمایم که نیست ولی صدای مبارکش به گوش می رسد و گاهی ابدأ در کوخ نیست . گاهی پس از گذشت چند لحظه مشاهده می کنم که بر روی تخت می باشد . گاهی مدت سه روز طول می کشد و تشریف فرما نمی شوند . گاهی چهل روز ، گاهی ده روز ، گاهی چند روز پی در پی در این کوخ تشریف دارند . کار این آقای بزرگوار غیر دیگران است .

گفتم : معذرت می خواهم ، از این نسبتی که دادم استغفار می کنم . امید است که مرا ببخشید ، گفت :
بخشیدم

با امام زمان(ع)هم غذا شد

هنگامی که جناب آقای شیخ حسین نجفی، از زیارت بیت الله الحرام به نجف اشرف مراجعت کرد، بزرگان دین و علما، برای تبریک و تهنیت، به حضور او رسیدند و در منزل ایشان جمع شدند.

سید بحر العلوم (قدّس سرّه) چون با جناب آقا شیخ حسین، کمال رفاقت و صمیمیت را داشت، در اثنای صحبت، روی مبارک خویش را به طرف او گرداند و فرمود: «شیخ حسین! تو، آن قدر سربلند و بزرگ گشته ای، که باید با حضرت صاحب الزمان (عج) هم کاسه و هم غذا شوی!». شیخ، متغیر و حالش دگرگون شد. حضار مجلس، از شنیدن سخن سید بحر العلوم، اصل قضیه را از ایشان سؤال کردند.

سید فرمود: «آقا شیخ حسین! آیا به یاد نداری که بعد از مراجعت از حج در فلان منزل بودی، در خیمه خود نشسته و کاسه ای که در آن آبگوشت بود؛ برای ناهار خود آماده کرده بودی، ناگاه، از دامنه بیابان، جوانی خوش رو و خوش بو در لباس اعراب، وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود؟ همان آقا، روح همه عوالم امکان، حضرت صاحب الأمر و الزّمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) بوده اند» (میر مهر - جلوه های محبت امام زمان (عجل الله فرجه))

همه_مشکل تو از همین «من» است

● #حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی می فرمودند : یک روز در نجف ، پیش استادم آمدم و به او گفتم : درس را خوب یاد نمی گیرم ، مغزم هم کم ندارد ، خیلی حافظه و گیرندگی من خوب است ، اما این درس هایی را که شما می گوئید- حکمت الهی ، عرفان یا فقه - خوب یاد نمی گیرم، نشاطی هم ندارم. سر درس دوست ندارم که گوش بدهم، کسل هستم. مشکل دارم؟ مشکل کجاست؟ استادم گفت: اهل کجا هستی؟ گفتم: تبریز. گفت: چند وقت است که به نجف آمده ای؟ گفتم: چهار سال است. گفت: در نجف قوم و خویش داری؟ گفتم: بله. گفت: کیست؟ گفتم: خاله زاده ام هست. گفت: چه کار می کند؟ گفتم: او هم طلبه است. گفت: میانها ت با او صاف نیست؟ گفتم: نه، صاف نیست. بالاخره حسادت، غرور و کبر در قوم و خویش ها هست. گفت: می خواهی درس متوجه شوی و قلبت را روشن کنم؟ گفتم بله . گفت باید از خود بگذری. درس که تمام شد، زودتر می روی و کفش پسر خالهات را جفت می کنی. گفتم: من؟! گفت : بله، #همه مشکل تو از همین «من» است

چشم ترس مرحوم قاضی

خود ایشان می گوید: « چون بیست سال تمام چشمم را کنترل کرده بودم، چشم ترس برای من آمده بود، چنان که هر وقت می خواست نامحرمی وارد شود از دو دقیقه قبل خود به خود چشم هایم بسته می شد و خداوند به من منت گذاشت که چشم من بی اختیار روی هم می آمد و آن مشقت از من رفته بود. .

«

از مرحوم ارباب استاد ایه الله بروجرودی و استاد مرحوم نخودکی نقل شده که من با خواهر زنم در یک منزل بودیم به مدت چهل سال .یکبار به خواهر زنم نگاه نکردم!

شیخ مفید و دو شاگرد بزرگوارش

سید رضی و سید مرتضی نوجوان بودند که برای درس نزد شیخ مفید آمدند. شیخ فقط روز اول به آنها نگاه کرد و دیگر تا چند سال که به آنها درس می داد صورت آنها را ندید تا اینکه مادرشان روزی آمد و گفت شیخ! فرزندان من ریش و سبیل درآورده اند! وقت ازدواجشان است. شیخ نگاه کرد دید اری اینها بزرگ شده و محاسن دارند

حاج شیخ عبد الکریم حائری :

آنقدر مراقب چشم خود بودم که حتی اگر در خواب هم نامحرم می دیدم در همان عالم رویاء هم چشمم را می بستم

آقا سید هاشم حداد می فرمودند: « من در تمام مدت سلوک در خدمت مرحوم آقا (قاضی) نامحرم نمی دیدم، چشمم به زن نامحرم نمی افتاد.

یک روز مادرم به من گفت: عیال تو از خواهرش خیلی زیباتر است.

من گفتم: من خواهرش را تا به حال ندیده ام، گفت: چطور ندیده ای در حالی که بیشتر از دو سال است که در اطاق ما می آید و می رود و غالباً بر سر یک سفره غذا می خوریم؟! به رسم اعراب که زنانشان حجاب درستی ندارند و در منزل غالباً همه با هم محشورند؛ در عین عصمت تام و عفت کامل. من گفتم: والله! که یک بار هم چشم من به او نیفتاده است!! و این عدم نظر نه از روی حفظ و خودداری چشم بوده است؛ طبعاً حالشان اینطور بوده است.

نظیر این مطلب را مرحوم آیت الله حاج شیخ عباس قوچانی از خودشان نقل کردند؛ البته در یک اربعین یا بیشتر، مرحوم قاضی دستوراتی برای ذکر و ورد و فکر به ایشان داده بودند که از جمله آثارش این بود که: هر وقت در کوچه و بازار که می رفتم چشمم به زن نامحرمی می افتاد، بدون اختیار پلکهایم به روی هم می آمد؛ و این مشهود بود که بدون اراده و اختیار من است

آیت الله مرعشی نجفی : هفتاد سال است که نگاه به نامحرم نکرده ام

بوی بهشت

ابابصیر می گوید: به امام صادق (ع)، عرض کردم که: مرا ترغیب و تشویق بفرمائید! فرمود: ای ابا محمد! بوی بهشت از مسیر هزار سال بمشام می رسد. کسیکه پایین ترین درجه اهل بهشت را دارا است، اگر همه انس و جن، مهمان او شوند، برای آنها غذا و آشامیدنی دارد و چیزی کم نمی آورد. ساده ترین نعمتها برای یک فرد بهشتی، آنستکه به او سه باغ می دهند. وقتی به باغ اول می رود، تا چشم کار می کند، حورالعین و خادم و نهرها و میوه ها را می بیند و خدا را بخاطر این نعمتها شکر می کند. در این موقع به او گفته می شود، سرت را بلند کن و به باغ دوم نگاه نما! که در آن نعمتهایی است که در اولی نیست! و...

بازار بهشت!

رسول خدا (ص): در بهشت بازاری است که چیزی در آن خرید و فروش نمی شود بلکه عکس زنان و مردان بر در بازار است که هر شخصی از عکسی خوشش بیاید، وارد بازار می شود و در آنجا جمعی حورالعین را می بیند که با صدای زیبائی که احدی مانند آنرا نشنیده می خوانند: ما نعمتیم و هرگز تغییر نمی کنیم! ما پوشیده ایم که هیچگاه عریان نمی شویم! ما همیشه راضی هستیم و هرگز خشمگین نمی شویم! ما همیشه زنده ایم و هیچگاه نمی میریم! ما سیریم و هیچگاه گرسنه نمی شویم! ما زنان خوب و زیبائیم و شوهرانمان بهترین و کریمترین افراد هستند!

(کتاب از عالم بعد از مرگ چه خبر؟)

چه گرگ زرنگی!

محمد بن مسلم گوید: روزی به همراه حضرت ابوجعفر، امام محمد باقر علیه السلام از شهر مدینه طیبه به سوی مکه معظمه حرکت کردیم؛ من سوار الاغ بودم و حضرت بر قاطری سوار بود.

در بین راه، ناگهان گرگی از بالای کوهی نمایان شد و کم کم جلو آمد تا نزدیک ما رسید و حضرت متوقف شد.

گرگ نزدیک تر آمد و سپس دست های خود را بلند کرده و بر زین قاطر نهاد و سر خود را تا نزدیک گوش امام باقر علیه السلام بلند کرد و حضرت نیز سر خود را فرود آورد؛ و گرگ لحظاتی در گوش حضرت سخنانی را مطرح و نجوا کرد.

آن گاه امام علیه السلام گرگ را مخاطب قرار داد و فرمود: برو، مشکل تو را حلّ کردم .

پس از آن ، گرگ با سرعت برگشت و از آنجا دور شد.

من از مشاهده چنین صحنه ای در حیرت و تعجب قرار گرفته و به امام محمد باقر علیه السلام عرضه داشتم : یاابن رسول الله ! چیز بسیار عجیبی را دیدم ، جریان چه بود؟!

حضرت فرمود: گرگ به من گفت : ای پسر رسول خدا! جفت – همسر – من در این کوه می باشد؛ و باردار است و هم اکنون درد زائیدن بر او بسیار سخت شده است .

از خداوند متعال بخواه تا زائیدن را بر آن آسان و ساده گرداند.

و همچنین از خدا درخواست نما، تا نسل مرا بر هیچ یک از دوستان و شیعیان تو مسلط نگرداند.

و در نهایت ، من به آن گرگ گفتم : خواسته ات را انجام دادم ، و حاجتش برآورده شد!(اختصاص شیخ مفید: ص ۳۰۰).

هشدار یک کارشناس غذا

بنده سید بابک موسوی دکترای صنایع غذایی دانشکاه تربیت مدرس تهران در پیشگاه حضرت حق سوگند یاد میکنم که مطالب زیر همگی صحت داشته و تنها برای سلامت مردم عزیز کشورمان نگاشته شده است...

فاجعه در صنایع غذایی

همه حواسشون به سایپا و ایران خودروست، اما نمیدونن که صنایع غذایی چه بلایی داره سر مردم میاره

بنده دانشجوی دکترای صنایع غذایی و عضو نظام غذا و دارو و دامپزشکی هستم

لذا تجربیاتی که از فعالیت در این زمینه ها دارم که لازم دونستم به هموطنای عزیزم اعلام کنم

تغذیه ی کنسرو شده به هیچ عنوان مصرف نکنید

هرگز ناگت و فلافل های کارخانه ای را استفاده نکنید، که همگی از ضایعات مرغ تهیه میشوند

از انواع (پنیرهای خامه ای) به شدت پرهیز کنید

مجدد تاکید می کنم (به هیچ عنوان مصرف نکنید)

اینجانب طی فعالیت در چندین کارخانه ی مواد غذایی با برند معتبر به عنوان مسئول فنی و مدیریت خط تولید اعلام می کنم، سطح رعایت بهداشت در تهیه و تولید تغذیه ی مصرفی ملت، فوق العاده ضعیف و در حد صفر می باشد

استفاده از اسید نیتریک به عنوان نگهدارنده تاحد یک پی پی ام در هزار کیلو ماده غذایی مجاز هست، ولی متأسفانه با بیل میریختن تو شیر و با اون دوغ تهیه میکردن! (کارخانه فوق العاده معتبر)

استفاده غیرمجاز و غیر خوراکی + استخوان و امعا و احشاء مرغ + پوست مرغ + استفاده از لاشه ی گاو مبتلا به بروسلوز که البته طی فرایندهایی که انجام میشه غیریوماری زا شده ولی بسیار کریح المنظر و

شامل تاول های خیلی بزرگ در سطح لاشه هست (که سرشار از هورمون و مواد آنتی بیوتیک هست) در تولید سوسیس و کالباس

پنیر پیتزایی که در تولید آن از فضولات دامی استفاده شده که منجر به مسمومیت سایر مصرف کنندگان پیتزا و پنیر پیتزا شد و بنده با چشمان خودم دیدم که آقای تولید کننده رشوه ای ۲۰۰ میلیون تومنی رو پیشنهاد داد برای ساکت موندن موضوع (که البته صدای قضیه در نیومد، حالا جریان چی شد نمیدونم!)

میکس شدن امعا واحشا مرغ با سایر افزودنی ها برای تولید سالاد الویه ی مرغ (یکی از معتبرترین تولیدکنندگان).

و در تجربه ی بنده در یکی از کارخانجات معتبر استان در زمینه تولید رب هست که متأسفانه حداقل ۷۰ درصد گوجه ی مصرفی گندیده و کپک زده و آب شستشوی گوجه فوق العاده کثیف در اثر تکرار شستشو و عدم تعویض آب و رعایت بهداشت کارگران صفر و همچنین میکس شدن ضایعات و حشرات و جانوران موجود در مزرعه و گوجه ها مانند سوسک , مارمولک و به ندرت موش همراه با گوجه های مصرفی برای تولید رب گوجه اونهم با برندی معروف و مطرح و صادراتی می باشد، حالا دیگه برندهای ضعیف رو خودتون ارزیابی کنید

و در نهایت و با عرض تأسف استفاده از وایتکس در شیر بعضی از گاوداری های صنعتی جهت پایین آوردن بار میکروبی شیر. از اونجایی که این نگهدارنده ها از جذب کلسیم و آهن و ویتامین B در بدن جلوگیری می کند، باعث آلزایمر, حواسپرتی و ریزش مو در سن ۳۵ سالگی می شود.

نکته ی قابل توجه اینه که مسئولین فنی و مدیران تولید مشغول در کارخانجات غذایی در صورت اعتراض به وضع بهداشت در تولید منجر به اخراج یا بلوکه شدن حقوق چندماهه شده و هیچ حمایتی از آنها نشده، لذا مجبور به سکوت هستند. ☹️

شایان ذکر هست عامل اصلی شیوع سرطان کبد مصرف بی رویه ی محصولات کنسرو شده می باشد.

باور کنید دوستان، سطح ایمنی بهداشتی این مواد غذایی تولیدی در بیشترین کارخانه های معتبر و سطح یک کشور به قدری پائین هست که تولید کنندگان هرگز برای خانواده ی خود از این مواد تولیدی استفاده نمی کنند.

با تقدیم احترام

تا میتونید، همه جا اطلاع رسانی کنید .

لطیفه

زنی حس کرد شوهرش میخواد زن دوم اختیار کند

.

.

.

.

یک روز صبح چهار تخم مرغ آبپز کرد و آنها را به رنگهای مختلف رنگ آمیزی کرده و

جلوی شوهرش گذاشت

شوهره جویای مسئله شد

زن بهش گفت بعد از اینکه تخم مرغها را خوردی متوجه میشی

مرد هر چهار تخم مرغ رو خورد

زن بهش گفت متوجه شدی که مزه همشون یکی هست زنها هم همینطور فقط شکلشان متفاوت است

مرد کمی فکر کرد و گفت ولی من یه کشفی کردم

زن گفت چه کشفی

مرد گفت فهمیدم مرد با چهارتا تخم مرغ بهتر سیر میشود 😊😊😊😊

سرگذشت مسلمان شدن یوسف اسلام از زبان خودش-کات استیونس (Cat Stevens)

دوران کودکی

از پدری یونانی قبرسی و مادری سوئدی متولد شدم. ما در بخش غربی لندن زندگی می کردیم و وضع مادی ما عادی بود. والدینم من را به مدرسه ای که متعلق به کلیسای کاتولیک بود، فرستادند. آن ها از لحاظ مذهبی سخت گیر نبودند اما می خواستند که من اخلاق خوبی داشته باشم و در آن جا یادگرفتم که عیسی مسیح آخرین پیامبر خداست که بعد از او دیگر پیامبری نیامده است.

درس خواندن من عادی بود اما به من از همان کودکی موهبتی عطا شده بود که می توانستم اطرافیانم را شاد کنم. گرچه کودکی خجالتی و گوشه گیر بودم اما می رقصیدم و آواز می خواندم در حالی که نه سال از عمر من نگذشته بود. از همان کودکی دوست داشتم که هنرمند باشم از این رو با تمام حس و حواسم به نقاشی روی آوردم. تربیت مذهبی بر من تأثیر زیادی گذاشت. از آن جایی که پدر من یونانی قبرسی بود و سابقه دشمنی بین ترک ها و یونانی ها وجود داشت، من به شدت از ترک ها و دین آن ها (اسلام) نفرت داشتم. در نزدیکی ما خانواده مسلمانی می زیستند. اگرچه ما با آن ها آشکارا دشمنی نمی کردیم اما تا

حد امکان از آنان دوری می‌جستیم. پدر و مادرم دارای دو نوع رفتار متفاوت بودند از این‌رو هنگامی که من هشت ساله بودم از هم جدا شدند اما جدا شدن آنان از هم تا حدی غیرمعمولی بود زیرا هر دوی آن‌ها در آن خانه پیش ما باقی ماندند با این تفاوت که پدرم در طبقه اول خانه و مادرم در طبقه دوم زندگی می‌کردند.

هنگامی که در کلیسا از سه خدا برایم سخن می‌گفتند، آن را درک نمی‌کردم اما مجبور بودم به احترام پدر و مادرم آن را بپذیرم و نمی‌توانستم در این باره بحث و استدلال کنم. من کم‌کم از این تربیت مذهبی بیزار شدم و به موسیقی روی آوردم. همه چیزهایی که در فیلم‌ها و وسایل ارتباط جمعی می‌دیدم، من را به خود جذب می‌نمود و شاید گمان می‌کردم آرمان پول درآوردن، معبود و خدایم می‌باشد.

من سومین فرزند خانواده بودم. اگرچه برادر و خواهر بزرگترم من را پسری لوس (نازدانه) و نازپرورده می‌دانستند اما من همیشه می‌خواستم به سختی کار کنم و به خود وابسته باشم. از این‌رو هنگامی که ده سال بیش‌تر نداشتم در یک مغازه بزرگ به عنوان پیش‌خدمت شروع به کار نمودم و آنجا بود که یادگرفتم چگونه به مردم خدمت کنم. من می‌خواستم یک چهره درخشان شوم. الگوهای من در آن زمان ستاره‌های موسیقی پاپ بودند. هنگامی که به سن پانزده سالگی رسیدم، عاشق موسیقی شدم. پدرم که متوجه شور و شوق من به موسیقی شده بود بعد از اصرار زیاد من، برایم یک گیتار خرید. بعد از آن در کمتر از دو سال چنان در موسیقی پیش‌رفت نمودم که خودم می‌توانستم تصنیف کنم و بخوانم و نام جدید کات استیونس را برای خود برگزیدم.

اولین نوار (کاست) آواز من

در سن هفده سالگی اولین نوار آواز که اسم من بر روی آن بود به بازار آمد و با استقبال زیادی روبرو شد و در همه‌جا انتشار یافت و یکی از ترانه‌هایم در ردیف ده ترانه برتر آن روز بریتانیا قرار گرفت. بعد از آن مشهور شدم و موفقیت‌های زیادی را یکی پس از دیگری به‌دست آوردم و هر روز بر شهرت و ثروت من افزوده می‌شد و تا آنجا پیش‌رفت نمودم که در دهه هفتاد میلادی شهرت من جهان‌گیر شد و چندین لوح طلایی به من اعطا شد. هر روز با من مصاحبه می‌شد، عکس‌های زیادی از من در رسانه‌های عمومی چاپ می‌شد و دختران شهر همواره در تعقیبم بودند.

شهرت و پول مرا به وادی فساد و فحشا و الکل و مواد مخدر کشانید. خانه من یکی از گران‌ترین خانه‌های لندن بود؛ بر بهترین خودرو (موتور) سوار می‌شدم و با زیباترین دختران لندن رابطه نامشروع

داشتم. افراط در فساد، الکل و مواد مخدر مرا به بیماری سل مبتلا و روانه بیمارستان نمود و در آن زمان نوزده سال بیش تر نداشتم

در بیمارستان

هنگامی که در بیمارستان بودم خود را در چنگال مرگ دیدم و این مسئله مرا واداشت که در مورد حقیقت مرگ و روح به تفکر فروروم. در خود احساس بیهودگی و پوچی می کردم؛ احساس کمبود می نمودم اما من که از لحاظ مادی کمبودی نداشتم پس این احساس چه بود که مانند خوره داشت مرا می خورد. به شدت از مرگ می ترسیدم. آیا ثروت و شهرت می توانستند مرا از چنگال مرگ نجات دهند؟

این افکار باعث شد که خدا و عظمت او را به یاد آورم. احساس کردم آنچه که من ندارم خدا و معنویت است. پس با رجوع به او می توانم از چنگال این افکار وحشتناک بگریزم. روزی را به یاد آوردم که در اوج شهرت و جوانی و سلامت به دریا رفته بودم و برای مدتی خود را به دست امواج آب سپرده بودم که ناگهان دریا طوفانی شد و من خود را در چنگال مرگ یافتم. راه نجاتی نبود و من ناخودآگاه فریاد زدم: خداوندا، اگر من را نجات دهی به دین حقیقی تو خدمت خواهم کرد. من نجات یافتم ولی بعد از نجات، قول و پیمانم را فراموش کردم. اما این بار دیگر نباید خدا را فراموش می کردم

رجوع دوباره به کلیسا

با تفکر در مورد خداوند و روح به این نتیجه رسیدم که این جسم خاکی باید روزی از بین برود و گریزی از مرگ نیست، اما آنچه که می ماند روح انسان است که نمی میرد. دوباره به کلیسا روی آوردم اما سخنان کشیشان و کتاب مقدس مرا قانع نمی کرد و من آن ها را با واقعیات دنیای امروز منطبق نمی دیدم.

رجوع به یهودیت و مکاتب دیگر

به مطالعه در مورد یهودیت پرداختم اما آن نیز ذهن جستجوگر مرا قانع نکرد. یکی از دوستانم که به نگرانی من پی برده بود، کتابی را تحت عنوان راهی به سوی ناشناخته ها به من داد که در مورد روح و

مسایل روحی بود و از کتاب‌های یوگا بود. مدتی نیز به ژرف‌اندیشی، مکاشفه مذهبی، خام‌خواری، ستاره‌شناسی، فال‌گیری و ذن که از ویژگی‌های ادیان شرق دور مانند بودایی بودند، پرداختم.

داشتم دیوانه می‌شدم؛ هیچ‌کدام از این ادیان و مکاتب نیز ذهن پرآشوبم را قانع نکردند. در این دوران دو ترانه به نام‌های «راه شناخت خدا» و «شاید امشب بمیرم» را اجرا نمودم که به موفقیت خیره‌کننده‌ای دست یافت. مدتی بعد به کمونیسم روی آوردم زیرا گمان می‌کردم خوشبختی در این است که تمام ثروت‌ها میان همه به تساوی تقسیم شوند، اما بعدها دانستم که این با فطرت سازگار نیست و از آن نیز دست کشیدم.

بعد از ناامید شدن از ادیان و مکاتب مختلف تصمیم گرفتم که برای خود دین جدیدی بسازم و از شهرت و ثروتی که مرا از یافتن حقیقت منع می‌کرد دوری گزینم. به تدریج در زندگی اجتماعی گوشه‌گیری را اختیار نمودم. در آن زمان برادرم دیوید که برای زیارت اماکن مقدس به شهر قدس مسافرت کرده بود و به لندن بازگشت و ضمن بیان ماجرای سفرش دربارهٔ زیارت مسجدالاقصی گفت: «جو داخل مسجد با جو سایر کلیساها و معابد مسیحی و یهودی تفاوت کامل داشت، و من در آن‌جا بیش‌تر از هر جای دیگر احساس امنیت و راحتی می‌کردم و آن‌جا بود که از خودم پرسیدم: چرا این دین این‌قدر بر ما پوشیده مانده‌است؟ یک مسلمان هنگامی که فهمید من مسیحی هستم از من «خواست که مسجد را ترک کنم اما بیرون کردن او احساس مرا نسبت به آن مسجد تغییر نداد رجوع به قرآن

از آن‌جایی که برادرم می‌دانست که مدتی است من به مطالعه ادیان پرداخته‌ام دو نسخه از قرآن (نسخه اصلی عربی و ترجمه انگلیسی) را به من هدیه داد تا آن را مطالعه نمایم. اولین چیزی از قرآن که توجه من را به خود جلب نمود این بود که بر روی جلد آن نام مؤلفی نوشته نشده بود. این هدیه گنج گران‌بهایی بود که بر زندگی من اثر گذاشت، و به آن طعم و بویی دیگر بخشید.

شروع به مطالعه قرآن نمودم و هر بار که آن را می‌خواندم احساس آرامش می‌نمودم و احساس می‌کردم که این کتاب برای من نوشته شده‌است و از خواندن آن سیر نمی‌شدم. در جریان مطالعه قرآن دریافتم که اسلام همان دینی است که من به دنبال آن می‌گردم زیرا جواب تمام سوال‌هایم را در آن می‌یافتم. تأثیر قرآن بر من بیش از حد تصور بود و دریافتم که قرآن پیام ابدی برای خوش‌بختی تمام

آدمیان است. پیام آن بسیار ساده و واضح بود و کلمات آن برایم بسیار عجیب بود و با تمام کتاب‌های دیگری که قبلاً مطالعه نموده بودم، تفاوت کامل داشت.

قبل از مطالعه قرآن زندگی دنیایی برای من معمایی غیرقابل حل بود. هرچند به وجود آفریننده‌ای برای این جهان ایمان داشتم اما نمی‌دانستم که این آفریننده‌ای که قادر به دیدن او نبودم، کیست. کوشش‌های بسیار اما بی‌نتیجه‌ای انجام دادم و مانند یک کشتی در میان امواج شناور بودم بدون این که مسیر مشخصی داشته باشم. هنگامی که شروع به مطالعه قرآن نمودم، احساس کردم که این کتاب با من سخن می‌گوید. کاملاً در پیام قرآن فرورفته بودم.

تحقیق در مورد پیامبر اسلام

بعد از مطالعه قرآن به تحقیق در مورد زندگی پیامبر اسلام (صلی الله علیه وسلم) پرداختم. شخصیت بزرگ آن حضرت بر من تأثیر بسیار بزرگی گذاشت.

یک سال و نیم گذشت و من به مطالعه در مورد اسلام مشغول بودم بدون این که با مسلمانی اختلاط نموده و نشست و برخاست نمایم زیرا می‌خواستم که خودم این دین را بشناسم و تحت تأثیر دیگران قرار نگیرم و از این بابت خداوند را شکر گزارم، زیرا اگر با چند مسلمان ارتباط پیدا می‌کردم ممکن بود اختلافات و یا مسایل دیگر بین آنان بر من آشکار می‌شد و مرا از رسیدن به راه راست باز می‌داشت.

تصمیم‌گیری سخت

با خود تصمیم گرفتم که یا خود را کاملاً تسلیم قرآن و اوامر خدا و پیامبرش نمایم و یا به روش زندگی قبلی خود و اشتغال به آهنگ و موسیقی بازگردم. آن مرحله سخت‌ترین مرحله زندگی من بود. به فرمایش پیامبر اسلام ایمان داشتم که هر نوزادی مسلمان به دنیا می‌آید و این خانواده‌ها هستند که آن‌ها را به دین‌های دیگر می‌کشانند.

در ابتدا با توجه به درک خود از قرآن فقط در روز دو بار نماز می‌خواندم زیرا هنوز با سنت پیامبر (صلی الله علیه وسلم) آشنایی زیادی نداشتم و زکات اموال را نیز به مستمندان می‌دادم. اما سرانجام تصمیم خود را گرفتم و زمان آن رسیده بود که دین خود را اعلان نمایم.

اعلان مسلمان شدن و دوری از بدی‌ها

در یکی از جمعه‌های زمستان سال ۱۹۷۷ عازم مسجد تازه تأسیس «ریجنت پارک» در لندن شدم و بعد از ادای نماز با مسلمانان نزد امام مسجد رفتم و به او گفتم که می‌خواهم مسلمان شدن خود را اعلان نمایم و این اولین برخورد من با جامعه مسلمانان بود. پس از مسلمان شدن نامم را به «یوسف اسلام» تغییر دادم زیرا هنگامی که اولین بار سوره یوسف را خواندم، به گریه افتادم.

به کلی از نوشیدن مشروبات الکلی روی گردان شدم، سیگار کشیدن را ترک نمودم زیرا از یکی از از «دین اسلام هرچیز مضر و از جمله سیگار کشیدن را حرام نموده‌است»: مسلمانان شنیدم که می‌گفت... نشست و برخاست با زنان به‌طور کلی دست کشیدم

سخت‌ترین چیز برای من در آن دوران جدا شدن از دوستان قدیمی‌ام بود. نمی‌توانستم بفهمم که چرا آنان پیام روشن اسلام را درک نمی‌کنند. گاهی اوقات که با دوستان سابقم می‌نشستم و زمان نماز فرا می‌رسید از آنان معذرت می‌خواستم و به بهانه انجام کاری آن‌جا را ترک می‌کردم. نمی‌توانستم به آن‌ها بگویم که برای ادای نماز می‌روم زیرا این عمل برای آنان عجیب و غریب بود. اما روزی تصمیم گرفتم که به همگان اعلان کنم که برای ادای نماز می‌روم و دوستانم با احترام پذیرفتند که من به ادای نماز بپردازم و دریافتم که اگر کسی برای خدا به ادای نماز برخیزد، خداوند آن را برایش آسان می‌سازد. پس از مسلمان شدنم تصمیم گرفتم که به زیارت قدس بروم زیرا زیارت برادرم از آن باعث هدایت من شد اما زیارت من با زیارت برادرم بسیار تفاوت داشت. راهنمای من در این سفر یک یهودی آلمانی بود. هنگام زیارت، مسلمانان که از مسلمان شدن من آگاه شده بودند دَوروبرم را حاطه کردند. در مسجدالاقصی نماز خواندم و بسیار گریستم.

ازدواج و تشکیل خانواده

در سال ۱۹۷۸ پدرم وفات نمود. او اسلام را می‌شناخت و به پیامبری محمد (صلی الله علیه وسلم) ایمان داشت. اما برادرم اگرچه احساس می‌کنم قلباً مسلمان است اما هنوز به مطالعه خود در مورد این دین ادامه می‌دهد و ممکن است مسلمان شدنش مدتی زمان ببرد. به هر حال این خداوند است که هرکس را که بخواهد هدایت می‌کند. از مهم‌ترین کارهایی که انجام دادم یادگیری زبان عربی، زبان قرآن و پیامبر (صلی الله علیه وسلم) بود و هم‌چنین در فکر یافتن همسری مسلمان و نیکوکار بودم.

در سال ۱۹۷۹ نیز به حج عمره رفتم و پس از بازگشت از عمره و زیارت اماکن مقدس همسر مناسبم را در لندن یافتیم. نام او «فوزیه علی» و از خانواده‌ای مسلمان با پدری ترک و مادری افغانی بود. مراسم ازدواج را در مسجد به روش اسلامی منعقد نمودیم. خداوند عنایت ویژه‌ای به من داشت و من توانستم زنی نیکوکار را بیابم؛ دیگر زیبایی برایم مهم نبود زیرا زیبایی زن مهم‌ترین چیز نیست بلکه ایمان و عمل صالح پایه و اساس است.

در ماه رمضان آن سال اولین فرزندم به دنیا آمد. در کنار چنین خانواده دینی احساس خوشبختی می‌کردم. در حقیقت من در راه خدا فعالیت می‌کنم و اوست که روزی دهنده من است و این واقعیت طرز تفکر را برای من آسان می‌کند و امیدوارم که سبب هر چند ناچیز و کوچک در نشر و توسعه اسلام در بریتانیا باشم و در این راه از هیچ کوشش فروگذار نیستم.

دعوت و تبلیغ

روزبه‌روز به قوت و جمعیت مسلمانان افزوده می‌شود و این مجال خوبی برای من است. من عربی را یاد گرفتم تا قرآن را خوب بفهمم و به تربیت فرزندان در خانواده‌های اسلامی همت گماشتم زیرا در غرب تبلیغات زیادی علیه اسلام وجود دارد و من وظیفه خود می‌دانستم تا با مطالعه دقیق در قرآن و سنت به تربیت افراد و گفتگو و مناقشه با مخالفان همت گمارم. پس از مسلمان شدنم رسانه‌های عمومی که قبلاً خیلی از من یاد می‌کردند، سکوت اختیار کردند و از انتشار خبر مسلمان شدنم چشم‌پوشی نمودند زیرا اداره بیش‌تر این رسانه‌ها در دست یهودیان است، و در حقیقت بیش‌تر پست‌های کلیدی در غرب در دست آنان است و می‌توان آنان را در هر جا یافت و آنان نیز نمی‌خواهند که این نور به دیگران بتابد.

من معتقدم که نماز سر وقت مهم‌ترین رکن اسلام است و محافظت بر آن انسان و دینش را از هر گزند مصئون می‌دارد و خودم پس از ادای هر نماز آرامشی غیرمعمول را در خود احساس می‌کنم زیرا کمال خوش‌بختی را در اتصال با خدا هنگام نماز می‌بینم.

به عنوان انسان به ما ضمیر و خودآگاهی و وظیفه‌ای عطا شده‌است که ما را در رده بالاترین مخلوقات قرار داده‌است. انسان خلق شده‌است تا خلیفه خدا بر روی زمین باشد و این نکته دارای اهمیت است تا

تعهد برای رهایی از تمام ظواهر فریبنده را درک نماییم و زندگی این دنیا را برای حیات آخرت آماده سازی نماییم. هرکس که این فرصت را از دست دهد، بعید است تا فرصت دیگری به او داده شود تا دوباره به این جهان باز گردد زیرا قرآن می فرماید: وقتی در جهان دیگر به اعمال انسان رسیدگی می شود وی خواهد گفت: «خدا یا، ما را دوباره به این دنیا بفرست و به ما فرصت دیگری بده.» خداوند «خواهد فرمود: «اگر ما تو را دوباره بفرستیم تو دوباره همان اعمال را در روی زمین انجام خواهی داد من در دنیای مدرن و پرزرق و برق حرفه هنری بزرگ شدم. در خانواده ای مسیحی به دنیا آمدم، اما می دانیم که هر بچه ای با طبیعت اصلی و اخلاقی خودش به دنیا می آید. این والدین هستند که او را به این آیین و یا آن دین سوق می دهند

به من دین مسیحیت عرضه شد و در این مسیر آموزش یافتم. به من یاد داده شد که خداوند وجود دارد، اما هیچ ارتباط مستقیمی با خداوند وجود ندارد، بنابراین ما برای برقراری ارتباط مجبور به ارتباط از طریق حضرت مسیح (علیه السلام) بودیم. در واقع وی وسیله ای برای دسترسی به خداوند بود. این موضوع کم و بیش برای من قابل قبول بود اما من آن را کاملاً درک نمی کردم

پس از مطالعه دقیق در مورد اسلام به این نتیجه رسیده ام که بیش تر مسلمانان امروزی به بیراهه رفته اند زیرا از قرآن دور شده و یا در آن تدبر نمی کنند. قرآن کریم روح علم و دانش و بلکه پایه و اساس آن است و هدایت حقیقی را برای آن کس که آمادگی و استعداد فهم آن را داشته باشد، در پی دارد. اسلام یعنی تسلیم شدن مطلق در مقابل خداوند و اطاعت از پیامبر او که ضامن خوشبختی ابدی انسان می باشد. بر ما واجب است که با بالا بردن سطح دانش و آگاهی خود و همراه شدن با آن کسانی که از راه راست پیروی می کنند، حق و باطل را از هم تشخیص دهیم. برماست که بر صحت و درستی اعمال خود تأکید داشته باشیم و سپس مردم را به راه خداوند دعوت کنیم و این سخن پیامبر (صلی الله علیه وسلم) را فراموش نکنیم که می فرماید: «بشروا ولا تنفروا ویسروا ولا تعسروا» یعنی: «مژده دهنده باشید و مردم را «از خود متنفر ننمایید، آسان گیر باشید و سخت گیری نکنید

دعوت ما باید ساده و واضح باشد و آن هم دعوت به توحید خالص است (قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ) و نباید کوشش نماییم که تمام اسلام را یک باره تبلیغ نماییم بلکه آن چنان که پیامبر به معاذ آموزش داد از توحید شروع نماییم و سپس به ترتیب به بیان ادای نماز و زکات و سایر موارد دیگر بپردازیم

بر ماست که رهرو راه رسول الله (صلی الله علیه وسلم) باشیم و او را الگوی خود در زندگی قرار دهیم و همان گونه که حضرت عایشه فرمودند: «خلق و خوی پیامبر قرآن بود»، ما نیز باید به آداب قرآن خود را بیاراییم و به قرائت قرآن با زبان و بدون تدبیر اکتفا ننماییم. قرآن مجسم کننده تعالیمی از طرف پروردگار است که برای کامل نمودن اخلاق انسان نازل شده است.

بر ماست که بسیار عمل کنیم و کمتر سخن بگوییم و به یاد داشته باشیم که این تنها خداوند است که تبلیغات علیه اسلام در غرب زیاد است ولی مردم زیاد. هر کس را بخواهد به اسلام هدایت می کند فریب این تبلیغات را نمی خورند و تنها زمانی این تبلیغات در آن ها اثر دارد که رفتار ناشایست عده ای از مسلمانان را بینند و در این صورت ممکن است که آن تبلیغات را باور کنند.

همواره از خود می پرسیدم که چرا مردم این نور روشن و تابناک را درک نمی کنند و در قرآن تدبیر نمی نمایند؟! زیرا به نظر من تنها سوره العصر می تواند راه نجات از آتش جهنم باشد و در این مورد بسیار اندوه می خوردم، اما فرموده پیامبر (صلی الله علیه وسلم) را در مورد آخرالزمان به یاد می آوردم که در آن صابر بر دین مانند کسی است که گدازه ای از آتش در دست دارد و این که اسلام با غربت آغاز شده و در آخر نیز غریب خواهد شد.

با این که یوسف اسلام به دلیل گرویدن به اسلام با خواندن آواز وداع کرده اخیراً سه آلبوم انتشار داده است. تازه ترین آن در ماه اکتوبر با عنوان «بگو، آیا من رفته ام» انتشار یافت.

یازده امام فرزندان رسول الله هستند

هارون الرشید از امام کاظم (ع) سؤال کرد چگونه شما میگوئید ما از ذریه رسول خدا هستیم در حالی که پیامبر فرزند ذکور نداشته و شما فرزندان دختر او هستید؟

آن حضرت دو دلیل برای او ذکر کرد:

۱- آیه ۸۵ از سوره انعام که خداوند، عیسی را فرزند حضرت ابراهیم می شمارد.

۲- آیه مباهله که در جریان آن، حسنین مصداق خارجی «و ابناءنا» بودند.

این مسئله برای عباسیان شکننده تر بود زیرا آنها خود را بنی اعمام رسول خدا دانسته و برای اثبات احق بودن خود به خلافت آن حضرت، از قاعدی وراثت استفاده میکردند، بنا به استدلال آنها، عباس عموی پیامبر(ص) پس از آن حضرت زنده بود و با وجود او، حقی برای فرزندان عموهای دیگر او باقی نمیماند، چنانکه مروان بن ابی حفصه، شعر خود را بر مبنای همین استدلال سروده است:

أُنَى يَكُونُ وَلَا يَكُونُ وَلَمْ يَكُنْ لِبَنِي الْبَنَاتِ وَرَأْتَهُ الْأَعْمَامُ

چگونه میشود و امکان ندارد و تا حالا اتفاق نیافتاده است که با وجود عموی کسی، فرزندان دختری وی از او ارث ببرند! و در ردّ این شعر ابیاتی منسوب به امام کاظم (ع) نقل شده است.

البته شیعه برای اثبات امامت، هرگز به وراثت توجهی نداشته و تنها بر نصوص وارده از رسول خدا در این رابطه و نصوص وارده از امام سابق در رابطه با تعیین امام بعدی، استناد جسته است، این بنی عباس بودند که برای انحصار امر خلافت در خانوادگی خود، بر وراثت تکیه داشتند و به همین سبب میکوشیدند

حسین و فرزندان آنها را نه به عنوان فرزندان رسول خدا بلکه به عنوان فرزندان علی (ع) معرفی نمایند تا بدین وسیله علاوه بر نفی وراثت آنها، اهمیّت و احترام فوق العاده آنان را نیز به عنوان ابناء رسول الله در جامعه در معرض تردید قرار دهند، به یقین میتوان گفت: نفوذ معنوی علویان در جوامع اهل سنت آن روز ایران، یمن، شام و ... بیشتر بدلیل تصریحات پیامبر بر عظمت اهل بیت خود و مطرح کردن حسنین (ع) به عنوان «آبناءنا» بوده است، بنا به نقل ابن اثیر، هارون الرشید در رمضان سال ۱۷۹ هـ. ق بقصد عمره به مکه میرفت که در سر راه خود به مدینه آمده و وارد روضه رسول خدا(ص) شد و برای جلب توجّه مردم به منظور اینکه رابطه نَسَبی خویش با رسول خدا را به رخ آنها بکشد پس از زیارت مرقد مطهر به پیامبر این چنین سلام داد: اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ يَا بَنَ عَمٍّ (سلام بر تو ای رسول خدا ای پسر عمو) در این هنگام موسی بن جعفر (ع) که در آن مجلس حاضر بود پیش آمده و خطاب به رسول خدا(ص) گفت: اَلْسَّلَامُ عَلَیْكَ يَا أَبَهِ (سلام بر تو ای پدر) به شنیدن این سخن رنگ از رخسار هارون پریده و خطاب به امام کاظم (ع) گفت: هَذَا الْفَخْرُ يَا أَبَالَحَسَنِ جَدًّا (جداً مایه افتخار است یا ابوالحسن) و سپس دستور توقیف آن حضرت را صادر کرد.

❖ کار ما این است که همش بزنی سر نفس خبیث

❖ یکی از علماء بزرگ میفرمودند: به شیخ حسنعلی نخودکی (رحمة الله علیه) گفتم که میخواهم شاگرد شما بشوم مرا قبول کنید.

❖ فرمود: تو به درد ما نمیخوری. کار ما این است که همش بزنی توی سر نفس خبیث و این هم از تو بر نمی آید.

❖ گفتم: چرا آقا بر می آید، من اصرار کردم،

❖ فرمودند: حُب از همین جا تا دم حرم با هم می آئیم این یک کیلومتر راه تو شاگرد و من استاد. ❖ گفتم: چشم.

چند قدم که رد شدیم دیدم یک تکه نان افتاده گوشه زمین، کنار جوی آب.

❖ شیخ فرمود: برو اون تکه نان را بردار. بیاور.

❖ ما هم شروع کردیم توی دلمان به شیخ نق زدن، آخه اول میگویند این حدیث را بگو. این ذکر را بگو. انبساط روح پیدا کنی. این چه جور شاگردی است. به من میگوید برو آن تکه نان را بردار بیاور.

دور و برَم را نگاه کردم، دیدم دو تا طلبه دارند می آیند، گفتم حالا اینها با خودشان نگویند این فقیر است. باز با خودم گفتم: حالا حمل به صحت میکنند، میگویند نان را برای ثوابش خم شد برداشت.

❖ خلاصه هر طوری بود تکه نان را برداشتم.

❖ دوباره قدری جلوتر رفتم دیدم یک خیار افتاده روی زمین، نصفش را خورده بودند و نصف دیگرش دم جوی آب بود.

❖ حاج شیخ فرمود: برو اون خیار را هم بیاور.

❖ چون تر و خاکی هم شده بود، اطرافم را نگاه کردم، دیدم همان دو طلبه هستند که دارند می آیند.

گفتم: حالا آنها نان را میگویند برای خدا بوده، خیار را چه میگویند، حیثیت و آبروی ما را این شیخ اول کار بُرد، خلاصه خم شدم و برداشتم، توی دلم شروع کردم به شیخِ نق زدن، آخه تو چه استادی هستی، نان را بیاور و خیار را بیاور.

❖ آشپخ فرمودند: که ما این خیار را می شوئیم و نان را تمیز میکنیم ناهار ظهر ما همین نان و خیار است.

❖ خلاصه با این عمل نفس ما را از بین برد.

||| داستانهایی از مردان خدا

امام سجاد علیه السلام دائم الذکر بودند

در احوال حضرت امام سجاد(ع) آمده است وقتی آرایشگری موی شارب آن حضرت را کوتاه می نمود متوجه شد که لب های مبارک ایشان که به ذکر الهی مشغول بود، مرتب تکان می خورد به نحوی که اصلاح سر و صورت را با اشکال مواجه می سازد. چون آرایشگر از امام خواهش نمود اندکی ذکر نگوید تا وی بتواند کارش را انجام دهد، حضرت خطاب به وی فرمودند: اگر در این لحظاتی که تو می گویی از ذکر خدا غافل بمانم و مرگ مرا درک کند چه ضمانتی می توانی بکنی؟

مقام امام حسین علیه السلام

مرحوم آخوند خراسانی صاحب کفایه را در خواب دیدند که می گفت ما تا در دنیا بودیم امام حسین علیه السلام را نشناختیم و حالا که به این وادی گام نهاده ایم قدر و منزلت امام حسین برایمان مشخص شده است و متوجه شده ایم که سیدالشهداء علیه السلام فوق تصور است.

در بهشت این ده چیز است:

جوانی که با او پیری نیست. سلامتی که بدنبالش بیماری نیست. سلطنتی که در او عزل نیست. راحتی که با او شدت نیست. نعمتی که با او محنت نیست. * بقائی که با او فنا نیست. حیاتی که با او مرگ نیست. عزتی که با او ذلت نیست. * رضائی که با او سخط نیست. * آنسی که با او وحشت نیست.

داستان عجیب ازدواج طلبه با حوری

یک طلبه ای بود در کربلا. می گفت من فقط با حوری ازدواج می کنم و این رو از حضرت عباس علیه السلام می خواهم. این اهل بیت (ع) هر کاری بگی از دستشون بر میاد..

اونهایی که می شناختنش می گفتند لیوه است! ولی اون دست بردار نبود و هفت هشت سال این حاجت رو از قمر بنی هاشم علیه السلام طلب می کرد. تا اینکه روزی خانمی به این طلبه اشاره کرد که بیا کارت دارم. طلبه پیشش رفت و اون خانم گفت من حوری هستم که خواسته بودی. ماموریت دارم تا زنده ای با تو زندگی کنم

نزدیک بیست سال باهم زندگی کردند و کسی نمی دونست زن این طلبه حوری است. تا اینکه طلبه مریض شد و رفیق صمیمی خود را خواست و گفت من دارم می میرم. این خانم من حوری است که بعد از مردن من به عالم دیگر بر می گردد (کتاب چهره درخشان قمر بنی هاشم - ربانی خلخالی).

دعا برای دفع شر

از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود اگر جمع شوند برای ضرر من جنّ و انس، من نمی ترسم هر گاه این کلمات را بگویم:

بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ، وَمِنْ اللَّهِ وَالِیَ اللَّهِ وَفِی سَبِيلِ اللَّهِ، اللَّهُمَّ إِلَیْكَ أَسْلَمْتُ نَفْسِی، وَإِلَیْكَ وَجَّهْتُ وَجْهَی وَإِلَیْكَ قَوَّضْتُ أَمْرِی، فَاحْفَظْنِی بِحِفْظِ الْإِیْمَانِ مِنْ بَیْنِ یَدَیَّ وَمِنْ وَخَلْفِی، وَعَنْ یَمَیْنِی وَعَنْ شِمَالِی، وَمِنْ قَوْفِی وَمِنْ تَحْتِی، وَادْفَعْ عَنِّ بِحَوْلِكَ وَقُوَّتِكَ، فَإِنَّهُ لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِیِّ الْعَظِیْمِ:

به نام خدا و به خدا و از خدا و بسوی خدا، و در راه خدا خدایا به تو تسلیم کردم خودم را و بدرگاه تو گرداندم رویم را به تو واگذاردم کارم را پس نگهداریم کن به نگهداری ایمان از پیش رویم و از پشت سرم و از راستم و از چپم و از بالای سرم و از زیر پایم و پشتیبانی کن. از من به قدرت و نیروی خودت زیرا که قدرت و نیروئی نیست جز به خدای والای بزرگ.

﴿پیشگویی دقیق عارف بزرگ در ۶۵۰ سال پیش از حاکمان بر ایران تا ظهور امام زمان (عج)﴾

از باب مقدمه می گویم که «شاه نعمت الله ولی»، از عرفای بزرگ قرن هشتم و هم عصر حافظ شیرازی و از نسل علی (ع) بوده و مزار او در ماهان کرمان واقع است و شهید مطهری مجموعه آثار خود؛ او را از معاریف و مشاهیر عرفا خوانده است. پیش بینی های او شامل وقایع دوران صفویه و دورانهای بعد از آن می شود و اهمیت آن از این جهت است که صفویه، قرن ها پس از مرگ او به قدرت رسیده اند.

○ نمونه اشعار و پیشگویی ها

﴿ قدرت کردگار می بینم حالت روزگار می بینم

از نجوم این سخن نمی گویم بلکه از کردگار می بینم

از سلاطین گردش دوران یک به یک را سوار می بینم

هر یکی را به مثل ذره نور پرتوی آشکار می بینم

از بزرگی و رفعت ایشان صفوی برقرار می بینم

...

...

❖ آخر پادشاهی صفوی یک حسینی به کار می‌بینم

✓ آخرین پادشاه صفوی، شاه سلطان حسین؛ شاهی فاسد و ستمگر بوده است.

❖ نادری در جهان شود پیدا قامتش استوار می‌بینم

آخر عهد نوجوانی او قتل او آشکار می‌بینم

شهر تبریز را چو کوفه کنند شهر طهران* قرار می‌بینم

✓ اشاره به انتقال پایتخت به تهران.

❖ بعد از آن دیگری فنا گردد شاه دیگر به کار می‌بینم

که محمد* به نام او باشد تیغ او آبدار می‌بینم

✓ بنابر ویژگی‌هایی که از او می‌گوید، مرادش احتمالاً محمد شاه قاجار است که (از سال ۱۲۱۳ تا سال

۱۲۲۷ شمسی به عنوان پادشاه ایران حکومت کرد). نه، آقا محمدخان قاجار.

چارده سال پادشاهی او دولتش کامکار می‌بینم

سال کز مرغ می‌شود پیدا مرگ او آشکار می‌بینم

.

.

.

❖ ناصرالدین به نصرت دوران چارده هشت سال* می‌بینم

✓ ناصرالدین شاه فرزند محمد شاه، پادشاهی ۱۲۲۷ تا ۱۲۷۵ (۴۸ سال) = {چهار ۱۰، ۸ سال یعنی

{۴۸ سال}

.

.

.

❖ از شهنشاه ناصر الدین شاه شیونَی بیم دار*می بینم

✓ اشاره به ترور ناصرالدین شاه.

❖ روز جمعه ز. شهر ذیقعه تن او در مزار می بینم

بعد از آن شه مظفر الدین را شاهیش ناگوار می بینم

چارشنبه ز. شهر ذیقعه* مرگ او آشکار می بینم

✓ (مظفرالدین فرزند ناصرالدین) مرگ هر دو ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه در ذیقعه واقع شده

است بنابراین پیش بینی او در این باره دقیق می باشد. (شهر در عربی یعنی ماه، مثل شهر رمضان)

❖ از الف تا به دال می گویم شاه و شاه‌ی فکار می بینم*

✓ (فکار یعنی محزون و ماتم زده) از الف تا دال میشود ۹ حرف که احتمالا اشاره به ۷ شاه قاجار و ۲ شاه

پهلوی) ۹ شاه که عاقبت خوشی ندارند و دودمان مورد اشاره آنهاست.

❖ در خراسان و مصر و شام و عراق فتنه و کارزار می بینم

جنگ و آشوب و فتنه‌ی بسیار در یمین و یسار* می بینم

✓ یمین و یسار یعنی راست و چپ

❖ غارت لشکر بسیار در میان و کنار می بینم

✓ آغاز جنگ جهانی اول، مصادف با، آخرین روزهای عمر مشروطیت ایران.

❖ شه چو بیرون رود ز. جاگاهش* شاه دیگر** بکار می بینم

✓ * مراد، احمد شاه قاجار است، جالب آنکه به خروج او از کشور اشاره می کند و نه مرگ او.

** مراد، رضا شاه است.

❖ چون فریدون به تخت بنشیند نوکرانش قطار می بینم

متصف بر صفات سلطان است لیک من گرگ وار می بینم

دائم اسبش به زیر زین طلا کمتر آن را سوار می بینم

عدل و انصاف در زمانه ی او همچو هیمه به نار می بینم

علمای زمان او دائم همه را تار و مار می بینم *

✓ تقابل حکومت با دین و روحانیت، هیچ گاه در تاریخ ایران، به اندازه ی دوران حکومت رضا شاه نبوده است. او کوشش کرد تا لباس روحانیت را از بین برده و به کلی سازمان روحانیت را فرو بپاشد.

❖ هست فصل حجاب در عهدش فصل را بی اعتبار می بینم *

✓ مهم ترین اقدام ضد دینی رضاشاه، کشف حجاب زنان بود.

❖ جنگ سختی شود تمام جهان * کوه و صحرا فکار می بینم

✓ اشاره به آغاز جنگ جهانی دوم.

❖ کار و بار زمانه وارونه قحط و هم ننگ و عار * می بینم

✓ اشاره به نابسامانی شدید اقتصادی در ایران و گسترش قحطی، همچنین اشغال کشور توسط متفقین و خیانت رجال سیاسی، در همکاری با بیگانگان.

❖ چون دو ده سالپادشاهی کرد شهیش برکنار * می بینم

✓ در کودتای ۳ اسفند ۱۲۹۹، نیروهای قزاق به فرماندهی رضاخان تهران را اشغال کردند و بعد به عنوان پادشاه تا شهریور ۱۳۲۰، قدرت را در اختیار داشت.

** و جالب اشاره به برکناری و تبعید رضاشاه دارد نه مرگ او.

﴿پسرش چون به تخت بنشیند بوالعجب روزگار می بینم﴾

نوجوانی* به سان سرو بلند رستمش بنده وار می بینم

در امور شهی است بی تدبیر لیکنش بخت یار** می بینم

✓ اشاره به قدرت رسیدن محمد رضا در حدود ۲۰ سالگی **خود محمدرضا پهلوی نیز معتقد بود که در

کار پایداری ۳۷ سال سلطنتش، علیرغم حوادث سهمگین که می توانست طومار حکومت او را در هم بپیچد، همواره بخت یار او بوده تا جایی که مدعی بود که خداوند حامی اوست.

﴿بس فرومایگان بی حاصل حامل کار و بار می بینم﴾

مذهب و دین ضعیف می یابم مبتدع* افتخار می بینم

✓ یعنی بدعت گزاری در دین می بینم (آخوند انگلیسی)

﴿ظلم پنهان، خیانت و تزویر بر اعظم شعار می بینم﴾

ظلمت ظلم ظالمان دیار بی حد و بی شمار می بینم

ماه را رو سیاه می یابم مهر را دل فکار می بینم

دولت مرد و زن رود به فنا حال مردم فکار می بینم

غارت و قتل مردم ایران دست خارج* به کار می بینم

☞ کهنه رندی به کار اهرمنی** اندر این روزگار می بینم

✓ بسیار عجیب است که او ابتدا دخالت خارجی را در غارت و قتل مردم ایران مورد اشاره قرار می دهد،

*سپس آن قدرت خارجی را شیطانی قلمداد می کند (شیطان بزرگ؛ آمریکا).

﴿دورِ او هم تمام خواهد شد لشکری را سوار می بینم﴾

شور و غوغای دین شود پیدا* سر به سر کارزار می بینم

✓ اشاره به وقوع انقلاب اسلامی ایران و مبارزات گسترده‌ی مردمی از یک سو و کشتار مردم به دست جلادان رژیم شاه، از سوی دیگر.

❧ قصه‌ای بس غریب می شنوم غصه‌ای در دیار می بینم

جنگ و آشوب و فتنه‌ی بسیار نام او زشت و خوار* می بینم

✓ محمد رضا پهلوی، تنها شاهی است که مردم، مستقیماً او را مورد خطاب قرار داده و مرگ بر او گفتند؛ بنابراین وی خوارترین شاه در سلسله پادشاهی ایران است.

❧ کم ز. چل* چون که پادشاهی کرد سلطه اش تار و مار می بینم

✓ اشاره به ۳۷ سال حکومت محمدرضا پهلوی.

❧ غم مخور زانکه من دراین تشویش خرمی وصل یار می بینم

بعد از او شاهی از میان برود* عالمی، چون نگار می بینم

سیدی را ز. نسل آل رسول نام او، برقرار* می بینم

✓ اشاره به پایان پادشاهی در ایران، *اولاً سید بودن امام خمینی (ره) را تصریح می کند.

❧ نایب مهدی (عج) * آشکار شود سروری را سوار می بینم

✓ نیابت عام حضرت، ولی عصر ارواحنا فدا، از پایان غیبت صغری، آغاز شده است، ﴿اما هیچگاه

نیابت عام فقها، آشکار و علنی و عملیاتی نبوده است تا اینکه با وقوع انقلاب اسلامی ایران، نیابت عام فقها، فعلیت یافت و حکومت ولایت فقیه؛ با تکیه ﴿بر نیابت عام حضرت حجت عجل الله فرجه، تأسیس گردید. ﴿﴾

❧ پیشوای تمام دانیای رهبری با وقار می بینم

متصف بر صفات سلطانیست لیک درویش وار می بینم

رهنما و امام هفت اقلیم نام او را شعار می‌بینم

همچو مولا جلال الدین مولا شمس تبریز وار می‌بینم

بندگان جناب حضرت او* سر بسر تاجدار می‌بینم

✓ اشاره به کسانی است که تحت فرمانبری ولی فقیه، یکی پس از دیگری تاج پرافتخار شهادت در راه اسلام و انقلاب بر سر می‌گذارند.

❧ گوهر شب چراغ بهر کمال آن در شاهوار می‌بینم

هر کجا رو نهد به فضل اله دشمنش خاکسار می‌بینم*

✓ در روایات معصومین (ع) نیز این بشارت به چشم می‌خورد که حکومت جمهوری اسلامی، از شکست و ناکامی مصونیت دارد. تا قبل از آن، دور دور پیروزی فتنه‌ها بر اهل حق است، اما در دوران پس از پیروزی انقلاب اسلامی، سهمگین‌ترین فتنه‌ها، با امداد الهی، ناکام می‌ماند. امام خمینی نیز پیش بینی فرمودند که ملت ایران، پرچم را به امام عصر (عج) تسلیم خواهد نمود.

❧ با کرامات و جامع آداب آصف روزگار می‌بینم

تا ۴۰ چهل سال ای برادر، من دوره‌ی شهریار می‌بینم*

✓ اشاره رسیدن انقلاب تحت رهبری ولایت فقیه

و مراد او این است که پس دوره‌ای که از حکومت جمهوری اسلامی گذشت، امام زمان (عج) ظهور خواهند کرد. بنابر این برای ما فقط این نکته مهم است که انشاءالله، جمهوری اسلامی، به حکومت آن حضرت متصل خواهد شد؛ حقیقتی که هم در روایات معصومین به آن اشاره شده و هم امام خمینی به آن تصریح فرموده‌اند.

❧ بعد از آن خود امام خواهد بود که جهان را مدار می‌بینم

صورت و سیرتش چو پیغمبر علم و حلمش شعار می‌بینم

قائم شرع آل پیغمبر به جهان آشکار می بینم

میم وحا، میم ودال می خوانند* نام آن نامدار می بینم

✓ نام اصلی امام زمان عج (مح،مد) محمد است، که گفته شده تا قبل از ظهور او را بنام خودش نخوانید بلکه به القابش بخوانید.

❖ از کمر بند آن سپهر وقار تیغ، چون ذوالفقار می بینم

جنگ سختی شود تمام جهان* کوه و صحرا فکار می بینم

✓ اشاره به نبرد نهایی بین کفر ایمان و خیر و شر برای برقراری دین حق

❖ مردمان جهان ز. انس و پری همه را در فرار می بینم

✓ اشاره به ورود جنیان در این نبرد

❖ مر مسیح از سما فرود آید گور دجال زار* می بینم

✓ یکی از علائم قطعی ظهور، پیدایش دجال است. بسیاری از متفکران امروز، دجال را همان دستگاه عظیم تبلیغاتی، هنری و رسانه ای غرب جدید می دانند که مجهز به کارآمدترین سلاحها؛ یعنی تکنولوژی فرا پیشرفته ی ارتباطات می باشد و همه ی وجهه ی همت خود را در تخریب ذهن و اندیشه و تخریب فرهنگی ملل جهان قرار داده است. بنابر روایات، پس از رجعت حضرت مسیح (ع)، و با توجه به اینکه خواستگاه دجال، مغرب زمین بوده و ظاهراً از تمدن مسیحی برخاسته است، کار نابودی او، به مسیح (ع) سپرده می شود.

❖ رنگ یک چشم اوبه رنگ کبود* خری بر خر سوار می بینم**

✓ *در روایات است که دجال، یک چشم دارد و آن چشم که رنگی کبود دارد، همه ی صورت او را اشغال کرده است و همه ی نظرها را به خود جلب می کند و همه ی ملل جهان به او می نگرند. برخی، این ویژگی ها را با تلویزیون و مانیتور رایانه تطبیق داده اند.

****** خری بر خر سوار، اشاره به این است که مبنای تفکر و دعوت دجال، حماقت و جهل بوده و کار اصلی او این است که مردم را از حقایق هستی، غافل نماید و آنان را به جهل و تن پروری و زر اندوزی و فساد و شهوت و دنیا طلبی، سرگرم و جلب کند.

❖ هر قدم از خرش بُود میلی دور گردون غبار می بینم*

* ویژگی‌های مزبور که البته در روایات نیز با همین تعابیر اشاره شده است، نشان می‌دهد که دجال، انسان نیست، زیرا هر قدم او یک میل راه است و وجود او، تمام دور گردون و اطراف زمین را مثل غباری پر کرده است، بنابر این دجال، امواجی است که به سرعت منتشر می‌شود و از طریق ماهواره‌ها که دور گردون در حرکتند، به همه جای زمین، منتشر می‌گردد.

❖ آل سفیان* تمام کشته شوند با هزاران سوار می بینم

✓ همه می‌دانیم که یکی از علائم قطعی ظهور، خروج سفیانی است. سفیانی بنابر آنچه در روایات آمده است، یک شخص نیست بلکه یک جریان اقتدارگرا؛ متشکل از سفیانی‌های متعدد است که سلطه را دنبال می‌کند. همه این را هم می‌دانیم که دشمن‌ترین دشمنان پیامبر (ص)، ابوسفیان و پس از او، دشمن‌ترین دشمنان آل پیغمبر (ع)، آل سفیان یا همان بنی امیه بوده‌اند. پس جریان سفیانی، یک جریان تاریخی است که از ابوسفیان آغاز شده و با معاویه و یزید و بنی امیه و سپس همه‌ی سلطه‌گران فاسد که در مقابل حق و حقیقت ایستاده‌اند، ادامه یافته است و سرانجام به سفیانی عصر ظهور ختم می‌شود که به تمام قامت، در مقابل فرزند پیامبر خواهد ایستاد، اما این بار با همه‌ی سپاهش، نابود خواهد شد. پس سفیانی عصر ظهور، همان جریان سلطه‌ی جهانی است که حق و عدالت را بر نمی‌تابد. نابودی سفیانی، در حقیقت، انتقام از همه‌ی ظلم‌های تاریخی و خون‌های به ناحق ریخته شده است؛ مخصوصاً انتقام از بزرگترین ظلم و خونریزی تاریخ، که در کربلای حسینی رقم خورد.

❖ مهدی وقت و عیسی دوران هر دو را شهنشوار می بینم

دین و دنیا از او شود معمور خلق از او، بخت یار می بینم

مسکنش شهر کوفه خواهد بود دولتش پایدار می بینم

هفت باشد وزیر سلطانم همه را کامکار می بینم
زینت شرع و رونق اسلام محکم و استوار می بینم
عاصیان از امام معصوم خجل و شرمسار می بینم
گرگ با میش، شیر با آهو در چرا، برقرار می بینم*
✓ کنایه از گسترش عدل و امنیت و رفاه بر جغرافیای زمین، تحت حکومت واحد جهانی حضرت حجت
عج

❧ نه درودی به خود همی گویم بلکه از سرّ یار می گویم
نعمت الله نشسته در کنجی همه را در کنار می بینم.

هر دو از آن من!

حکایت می کنند که دو نفر بر سر قطعه ای زمین نزاع می کردند و هر یک می گفت :

این زمین از آن من است !

نزد حضرت عیسی رفتند ؛ حضرت فرمود :

اما زمین چیز دیگری می گوید !

گفتند : چه می گوید ؟

☞ گفت : می گوید هر دو از آن منند !

عارفی به شاگردانش گفت:

بر سر دنیا کلاه بگذارید

(دنیا را فریب دهید)

پرسیدند : چگونه؟

فرمود:

نان دنیا را بخورید

ولی برای آخرت کار کنید.

نگاه عمیق یهودی به پیامبر اسلام

یکروز یک نفر یهودی نزد پیامبر اسلام آمد و نگاه خیره‌ای به حضرت نمود .

حضرت فرمود: کاری داری؟

یهودی گفت: موسی علیه السلام برتر است یا تو؟ موسایی که خدا با او حرف زد و معجزاتی چون اژدها

شدن عصا و تابیدن نور از جینش را به او داد و تورات را بر او نازل کرد و دریا را برای او شکافت !

پیامبر اسلام صلی‌الله علیه و آله فرمود: برای انسان خوب نیست که از خودش تعریف کند ولی بر تو

واجب است که پیامبر آخرالزمان را بشناسی !

بدانکه وقتی آدم علیه السلام از بهشت اخراج شد، صدا زد: خدایا ! تو را بحق محمد و آل محمد مرا

پیامرز !

خدا هم او را آمرزید .

وقتیکه نوح سوار کشتی شد، می‌خواست غرق شود، صدا زد: خدایا ! بحق محمد و آل محمد مرا نجات

بده ! خدا هم او را نجات داد .

وقتی ابراهیم علیه السلام در آتش گرفتار شد، صدا زد: خدایا ! بحق محمد و آل محمد مرا نجات بده !

خدا هم او را نجات داد .

هنگامیکه موسی علیه السلام به دریا رسید و پشت سرش فرعونیان بودند، صدازد: خدایا! بحق محمد و آل محمد مرا نجات بده! خداهم او را نجات داد....

اگر موسی علیه السلام زمان من بود و بمن ایمان نمی آورد، ایمانش بخدا سودی برایش نداشت!... و بدانکه از نسل من، مهدی ظاهر می شود که عیسی علیه السلام پشت سر او نماز می خواند و او را یاری می کند (جایگاه اهل بیت در جهان هستی)

«فانظرِ إلی آثار رحمت الله کیف یُحیی الأرض بعد موتها» روم / ۵۰

یا مقلب القلوب والابصار یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال

فصل بهار، یادآور رستاخیز است

ما وقتی مسئله بهار را با مسئله زنده شدن دوباره انسان مقایسه کنیم می بینیم مساله معاد هیچ فرقی با زنده شدن گیاهان ندارد و این حیات دوباره گیاهان در بهار که هر ساله برای ما عادی جلوه می کند در حقیقت امری بزرگ و از معجزات خلقت محسوب می شود. که در آیه ای که تلاوت کردم فرمود به مسئله زنده شدن طبیعت نگاه کنید که این خود نشانه بزرگی است

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله می فرماید: «إِذَا رَأَيْتُمُ الرَّبَّيعَ فَأَكْثِرُوا ذِكْرَ النُّشُورِ؛ هر وقت بهار را دیدید، بسیار از قیامت یاد کنید

روایت خنیس به نقل از امام صادق (ع) در مفاتیح الجنان اینچنین است: فرمود: " چون نوروز شود ، غسل کن و پاکیزه ترین جامه های خود را بپوش و به بهترین بوی های خوش خود را معطر گردان . پس چون از نماز های پیشین و پسین و نافله های آن فارغ شدی ، چهار رکعت نماز بگذار یعنی هر دو رکعت به یک سلام و در رکعت اول بعد از حمد ده مرتبه سوره قدر (انا انزلناه) و در رکعت دوم بعد از حمد ده مرتبه سوره قل یا ایها الکافرون و در رکعت سوم بعد از حمد ، ده مرتبه قل اعوذ برب الناس و

قل اعوذ برب الفلق را بخوان و بعد از نماز به سجده شکر برو و این دعا را بخوان : اللهم صل علی ... و بسیار بگو یا ذالجلال و الاکرام . "

همان طور که مشاهده می شود ، این روز نیز چون اعیاد اسلامی با غسل کردن ، پوشیدن جامه نو و معطر گردیدن به بوی های خوش و روزه داشتن آغاز می شود ، ضمن آنکه نمازی مشابه نماز های سایر اعیاد اسلامی دارد .

نماز عید نوروز

نماز عید نوروز مشتمل است بر قرائت سوره حمد و سوره های قدر ، کافرون ، توحید ، فلق و ناس و بسیار شبیه به نمازی است که ضمن آداب و اعمال روز جمعه و همین طور اعمال روز عید غدیر خم وارد شده است . از آنجا که قرائت سوره قدر در نماز عید نوروز توصیه شده است می توان دریافت که عید نوروز نیز چون دیگر اعیاد اسلامی با نزول برکات و آیات الهی همراه بوده است . تأکید بر قرائت سوره های کافرون ، توحید ، معوذتین نیز می تواند اشاره به درخواست دفع انواع شرور و بدی ها داشته باشد

ایمان عاریتی!!

عیسی شلقان گوید:نشسته بودم که حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام با برّه ای گذر کرد.گوید:عرض کردم:ای پسر،می بینی پدرت چه می کند؟به چیزی دستور می دهد و سپس از آن باز می دارد.به ما دستور داد که ابو الخطاب را دوست بداریم،سپس فرمان داد که او را نفرین کنیم و از او بیزار ی جوئیم.امام کاظم علیه السّلام در حالی که پسر بچّه ای بود،فرمود: همانا خداوند انسان هایی افرید که ایمان انهاهمیشگی است و انسان هایی افرید که کفر آنها دایمی است و انسانهایی افرید که ایمان را به آنان عاریت داد و آنان عاریت داده شدگان نامیده شوند.هرگاه خواهد از ایشان بگیرد و

ابو الخطاب از کسانی است که ایمانش عاریتی باشد. گوید: پس از آن خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیدم و آنچه به ابو الحسن امام کاظم علیه السلام گفته بودم و پاسخی که برایم داده بود، خبر دادم، حضرت فرمود: این کلام از جوشش نبوت باشد.

کرونا چیست؟!

شبى پرسیدم از یک پیر دانا
که جانا چیست ویروس کرونا؟

چه باشد اینکه از چین برده آرام؟
به ناگه گشته او سلطان آلام

به پاسخ گفت آن پیر دل آگاه
همان واقف به هر بیراهه و راه

کرونا گر چه شایع گشته در چین
در ایران بوده از ایام پیشین

کرونا اختلاس است ای مسلمان

رباخواری بود با نام قرآن

کرونا دولت نامهربان است

که در غفلت ز حال مردمان است

کرونا شیخ تدبیر است ای دوست

که از جان من و تو می کند پوست

کرونا مجلس عاری ز سود است

که نا بودش یقین بهتر ز بود است

کرونا باشد این بانک رباخوار

وکیلان و وزیر مردم آزار

کرونا وعده وقت انتخاب است

که گر خوش بنگری عین سراب است

کرونا این پراید نانجیب است

که خصمی در طریق جان و جیب است

کرونا این حقوق اندک ماست

کزو نالان عیال و کودک ماست

کرونا این گرانی های سخت است

کز آنها تیره روی هرچه بخت است

کرونا احتکار و کم فروشی است

کرونا آن دروغ و پرده پوشی است

کرونا سفره ی خالی بابا است

کرونا خجلت بابا ز سارا است

کرونا اعتیاد نوجوان است

فساد و فقر و فحشای عیان است

کرونا قهر بودن با کتاب است

شعار خالی از حرف حساب است

کرونا بی سروسامانی ماست

کرونا جان من نادانی ماست

گریه ایه الله اراکی

روزی مرحوم آیت الله العظمی محمد علی اراکی (ره) در درس فرمودند: قرآن کریم می فرماید:

وقتی حضرت یوسف (علیه السلام) به اشاره زلیخا وارد مجلس زنان اشراف شد، از بس که جمال دلآرایی داشت، چنان زنان از خود بی خود و غافل شدند که با چاقو دست های خود را بریدند و متوجه درد و خون نشدند.

.

در این لحظه مرحوم آقای اراکی در حالی که صدایشان می لرزید و اشک بر محاسن نورانی شان جاری بود، با دست هایشان محکم بر سرشان کوبیدند. .

و فرمودند: خاک بر سرت محمد علی! چرا تو در نماز چنین نیستی؟! معشوق حقیقی عالم، خداست.

.

زنان مصری، مجذوب جمال یک مخلوق خدا شدند تو چرا محو جلوه خالق نمی شوی؟! تو چرا در نماز خشوع و خضوع نداری؟! چرا افکار گوناگون در وقت نماز، بر وجودت حاکم است؟!

کرونا بلا نیست، زنگ هشدار است!!!!

✗ کرونا اومد که بفهمیم با همه غرور و تکبرمون هیچی نیستیم!

💰 کرونا اومد که به پولدارا بفهمونه اگه خدا نخواست مال و اموالت به دردت نمیخوره!

☐ کرونا چند تا از مسئولین را کشت تا به چسبیدگان میز و صندلی ریاست بفهمونه پست و مقام دنیوی افتخار نداره و به ویروسی بنده!

🛒 کرونا بازارها و خیابونا رو خلوت کرد تا به اونایی که برای نامحرم تیپ میزدن بفهمونه ☞📱 تیپ و قیافه و زیبایی ظاهریتون دوام نداره.

🚗 کرونا ماشین های مدل بالا و شاسی بلند رو کرد تو پارکینگ تا 🖐 بفهمیم ماشین پزدادن نداره!

🏠 کرونا خونه نشینمون کرد تا بدونیم امنیت و سلامتی جسم و روح یعنی چی!

با اومدن کرونا

☐ نه کسی بهمون دست میده ➡

🙄 نه روبوسی میکنه ➡

🧎 و نه در آغوشمون میگیره ☹

تا

♥ بفهمیم غیر از خدا به هیچکس نباید دل ببندیم.

«و خلاصه کرونا اومد تا همه ما رو که غرق دنیا شدیم و از آخرت غافل ، بیدار کنه.

□ آیا بیدار خواهیم شد...

◈ کیفیت نماز وحشت:

#دو رکعت است که به یکی از دو روش خوانده می شود:

✓ روش اول: در رکعت اول سوره حمد و آیه الكرسي و در رکعت دوم سوره حمد و ده مرتبه سوره انا

انزلناه می خواند و بعد از نماز می گوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ابعث ثوابها إلی قبر فلان

بن فلان» (به جای "#فلانبنفلان" نام میت و پدرش را ببرد).

احتیاط آن است که در آیه الكرسي هر ۳ آیه تا «هم فیها خالدون» خوانده شود.

✓ روش دوم: در رکعت اول، یک مرتبه سوره حمد و دو مرتبه سوره توحید و در رکعت دوم یک مرتبه سوره حمد و ده مرتبه سوره تکاثر می خواند و بعد از سلام می گوید: «اللهم صل علی محمد و آل محمد و ابعث ثوابها إلی قبر فلان بن فلان» (به جای "فلان بن فلان" نام میت و پدرش را ببرد).

همه در نماز به خنده افتادند جز ایه الله خامنه ای

داستان زیر رو حاج آقای راشد یزدی تعریف کرده اند:

موقعی که در ایرانشهر (در زمان تبعید مقام معظم رهبری) در محضر حضرت آیت الله خامنه ای بودم، روزی عده ای از علمای قم برای ملاقات ایشان آمده بودند؛ وقت نماز همه برای اقامه نماز جماعت به امامت معظم له [حضرت آیت الله خامنه ای] آماده شدند. همین طور که نماز جماعت بر پا بود، ناگهان بزغاله ای وارد اتاق شد و شروع کرد به این طرف و آن طرف پریدن و در آخر سجاده یکی از نمازگزاران را برداشت و با خود برد! چند نفر از نمازگزاران به کلی آرامش خود را از دست دادند و خندیدند که یکی از آن ها من بودم و از خنده ما، دیگران نیز به غیر از آقا خندیدند و آقا نمازشان را بدون هیچ گونه حرکت اضافی به پایان رساندند

بعد از نماز از آقا پرسیدم که شما چطور توانستید نمازت را ادامه دهید؟ آقا فرمودند: در مورد چی؟ عرض کردم به خاطر بزغاله ای

که وارد اطاق شده بود!

آقا فرمودند: ذره ای از این جریان متوجه نشدم. .

نماز خوان ها جلو بلا را می گیرند

إِنَّ اللَّهَ لَيَدْفَعُ بِمَنْ يُصَلِّي مِنْ شِيعَتِنَا عَمَّنْ لَا يُصَلِّي مِنْ شِيعَتِنَا وَلَوْ أَجْمَعُوا عَلَى تَرْكِ الصَّلَاةِ لَهَلَكَوا» (

الکافی ج : ۲ ص : ۴۵۱) ؛ « امام صادق علیه السلام: همانا، خداوند به وسیله شیعیان نماز گزار ما از

شیعیان بی نماز ما (بلا را) دفع می کند، ولی اگر همه تارک نماز بودند هر آینه همه هلاک می شدند

از حضرت صادق (ع) پرسیده شد : چرا زناکار را کافر نمی نامید در صورتیکه تارک نماز (کسی که نماز

نمی خواند) را کافر میخواند ؟ فرمود چون زناکار برای لذت زنا می کند ولی تارک الصلوه برای بی

اعتنایی به خدا نماز را ترک می کند

افرادی که فرزند ندارند.افرادی که فتنه ای انها را اذیت می کند. شری دامنگیر آنها شده است.افرادی

که در حال جنگ با دشمنند. افرادی که دوران سربازی خود را می گذرانند.افرادی که شغل پر استرس

و سختی دارند.

افرادی که مدیر قسمتی هستند .افرادی که نظامی هستند.افرادی که مسئولیت امنیتی دارند.کسانی که

مسئولیتهای مهمی دارند.و...

همه اینها اگر نماز باخشوع بخوانند کارها برایشان آسان می شود.گره ها باز می گردد.خواسته هایشان

برآورده می شود.و به اهداف خود می رسند.به شرطی که نمازشان با خشوع و حضور قلب

دکتر علی انصاری (فرزند عارف بزرگ ایه الله محمد جواد انصاری همدانی)درباره نماز این عارف بزرگ

و نمازگزاران ایشان بیان می کند:

« آقای انصاری در شبستان حاج محمد طاهر، در مسجد جامع همدان نماز می خواند و افرادی که با

ایشان نماز می خواندند همان افراد خاصی بودند که نسبت به آقا شناخت داشتند. و بعد از نماز مغرب و

عشاء ایشان همراه چند تن از شاگردانشان به منزل می آمدند و من هم همراه پدرم بودم. این ها بعد از

نماز طوری حالشان منقلب می شد که هیچ کدام یارای صحبت کردن نداشتند و کاملاً در سکوت و

خلوت خودشان فرو رفته بودند.

یک بار که از مسجد بر می گشتیم یکی از دوستان آن چنان انقلاب روحی شدیدی پیدا کرده بود که به نفس نفس افتاده بود و بلاانقطاع اشک می ریخت.

هوا هم سرد و زمستانی بود. به منزل که رسیدیم، همه رفتند زیر کرسی نشستند، ولی ایشان از شدت حرارتی که داشت بیرون کرسی افتاده بود و آن قدر سینه اش حرارت داشت و نفس نفس می زد که مرحوم ابوی فرمود: بروید روی سینه اش برف بگذارید.

برف را که روی سینه ایشان گذاشتند، مثل این بود که برف را روی بخاری گذاشته بودند، جیز ... این طور صدا می کرد.

آقای اسلامیة از شاگردان ایشان، در احوال استادش می گوید:

« گاهی بعد از نماز همین طور که رو به قبله بودند، شاگردانشان متوجه می شدند که ایشان در حالت عادی نیست و از خود بی خود است

درباره کرونا!

این روزا یه جواری شده آدم یاد دوران دفاع مقدس می افته.

دیروز میخواستم برم نونوایی چند تا نون بخرم.

اول کل خانواده جمع شده بودن دورم و با حسرت نگام میکردن.

اشک تو چشم همشون جمع شده بود. 😞😞😞😞😞😞

بعد یه سربند یا ابوالفضل (س)

دور سرم بستن،

دو تا ماسک رو هم بستن رو دهنم و دو تا هم گذاشتن تو جیبم،

دو جفت دستکشم کردن تو دستام

یه عینک شیشه ای هم گذاشتن رو چشم

یه شیشه الکل هم از سر تا پام پاشیدن و یه ژل ضد عفونی کننده هم گذاشتن تو اون جیبم

بعد هم برام اسفند دود کردن و چند بار دور سرم تاب دادن و با گریه و دعا و صلوات تا دم در بدرقه ام کردن

و آخر سر هم بعد هم از زیر قرآن ردم کردند تا اومدم بیرون.

خودمم احساس کردم این آخرین باریه که زن و بچه هام میبینم.

به جون عزیزات تا در نانوائی برا خودم گریه میکردم و نوحه کویتی پور رو میخوندم:

یاران چه غریبانه رفتن و از این خانه 😞😞😞😞😞😞😞😞😞😞

نونوائی بسته بود برگشتم 😞

مخالفت علامه درچه ای با رضاخان

رضاخان در اوایل سال ۱۳۴۲ هجری قمری، طی سفر رسمی، با ساز و برگ تشریفاتی و رسوم آن زمان وارد اصفهان شد و در کاخ چهل ستون مستقر گردید.

سپس، عوامل وابسته به او، چه در قشر بازاری و اداری و چه در سلک روحانی که ساکن اصفهان بودند، در سطح شهر به تلاش و تکاپو برخاستند تا شخصیت های معروف و سرشناس اصفهان را به ملاقات با رضاخان و دیدار از او در کاخ چهل ستون تشویق و دعوت نمایند.

تا چندین روز صبح و عصر، افراد سرشناس به دیدار رضاخان می رفتند، اما بعضی از بزرگان روحانی از دیدار با رضا خان امتناع کردند.

رضاخان پس از تبادل نظر و مشورت زیاد با افراد خاص خود به این نتیجه رسد که امکان ندارد علامه درچه ای به دیدار او بیاید.

سرانجام تصمیم گرفتند، آقای سعید که در آن زمان رییس ثبت احوال اصفهان بود و تقریباً از شخصیت های روحانی و معمر و موجه به شمار می رفت، با چند نفر از افراد ظاهر الصلاح و معمر به حضور علامه بروند و از او برای رضاخان وقت و اجازه ملاقات بگیرند.

آنان به عنوان هدیه و پیش درآمد، به دستور رضا خان با یک «قرآن» نفیس، یک انگشتر قیمتی که به نگینش یکی از آیات قرآن مزین بود، و مبلغ دو هزار تومان پول سکه، به حضور علامه مشرف شدند. قاصدان و حاملان این هدایا در روز معین و ساعت مشخص که برای ورود به حجره مناسب بود، با هماهنگی یکی دو نفر از روحانی نمایان که بدقت از وضع و حال و وقت علامه خبردار بودند، وارد مدرسه شدند.

آنان برای اینکه مبادا علامه غفلتاً بلند شود و برای انجام کاری خارج شود و یا خود را با کاری، از جمله مطالعه سرگرم کند، خیلی سریع وارد حجره شدند.

ابتدا در نهایت ادب، سلام گرم رضاخان را همراه با هدایا تقدیم داشتند.

سپس عرض نمودند: «حضرت آقا! از آنجا که سردار سپه به مبانی دینی و اصول اسلامی بی اندازه پایبند و به علمای اعلام و روحانیون عالی مقام و مراجع عظام بسیار علاقه مند است و به شخص حضرت تعالی که در مقام مرجعیت شیعه و مورد اعتماد همه اهالی کشور هستید، به شکل قابل توجه ارادت و اخلاص بی شائبه دارد، آرزومند است که حضرت تعالی لطفی کرده، ارادتمند خود را برای چند دقیقه ای به حضور پذیرید. تعیین وقت و ساعت آن با شماست تا برای اوقات شریف وقت گرنهایتان مزاحمتی ایجاد نشود. خاطر نشان می سازد که جناب سردار سپه بی اندازه مشتاق است که خدمت شما شرفیاب شود.»

فرزند بزرگ علامه که ناظر و شاهد جریانات بود، موضوع را چنین نقل کرد که علامه، در پاسخ به صحبت های آنان، با همان لحن خشن و بلند و تندی که داشتند، فرمودند: «اولاً من وقت برای آمدن افراد و این قبیل کارها ندارم و شبانه روز من بدقت تنظیم شده است، حتی همین چند لحظه که شما هم آمدید، به برنامه من لطمه زدید، چه رسد به اینکه بخواهم برای دیگری هم برنامه را به هم بزنم.»

آنان اظهار داشتند: «پس لا اقل هدایا را بپذیرید.»

علامه در جواب فرمودند: «من قرآن های متعدد دارم، با خط های مختلف، بروید به کسی قرآن بدهید که قرآن ندارد.»

عرضه داشتند: «این قرآن، قرآن نفیسی است، گرانقیمت و بی نظیر.»

علامه فرمودند: «از گرانقیمت و نفیس بودن آن نگوئید. اگر این قرآن با قرآنهای دیگر، یک آیه زیاده یا یک کلمه کمتر، تفاوت داشته باشد، ناقص است و به درد من نمی خورد.»

عرض کردند: «قرآن کامل و دقیق است»

علامه فرمودند: «همه قرآنهای من کامل و دقیق هستند. و اما انگشتر، من به اندازه لازم و ثوابهایی که برای انگشتر مترتب است، انگشتر دارم. حتی یکی از انگشترهای خود را اضافه می دانم و اگر کسی بخواهد، برای ثواب در دستش کند، به او می دهم.»

در همان حال یک انگشتر نشان دادند و فرمودند: «این است. اما در مورد پول، من نیازی ندارم. آن را به کسانی بدهید که نیازمند هستند.»

علامه این چند کلمه را به طور خلاصه و مفید فرمودند و بلافاصله سر را روی کتاب انداختند و مثل اینکه اصلاً کسی در حجره نیست و کسی نیامده و سخنی گفته نشده، غرق مطالعه گردیدند. آنان وقتی حالت علامه و شروع مطالعه او را مشاهده کردند، نگاهی به یکدیگر انداختند و با اشاره به هم رساندند که خداحافظی کنیم و مرخص شویم. سپس چنین کردند و از حجره خارج شدند.

اسیری حضرت زینب سلام الله علیها

از آیت الله سیبویه سؤال شد: کدام یک از روضه هاست، که دل شمارو بیشتر می سوزونه؟ فرمودند: (اسیری بی بی، "صلی الله علیک یا ابا عبدالله"، از مرحوم آقا شیخ جعفر شوشتری، رفع الله درجاته نقل شده، ایشان فرموده بودند دو مصیبت، دو غصه بود، که امام حسین و کشت، آقا رو از پا انداخت، یکی غصه تشنگی بچه ها و یکی غصه اسیری عیال بود، این دو مصیبت، و این که آقا امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف، خون گریه می کنه، مال همین اسیری عمه شون حضرت زینب سلام الله علیهاست، اینم، بعضی ها می گن، امام زمان ارواحنا فداه می گن: یا جدا، آگه اشک چشمم تمام بشود، خون گریه می کنم، من می گم، نه، امام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف از اول خون گریه می کنه، از اولش خونه).

گناه کردید به هیچکس نگویید!

علی بن ابراهیم از احمد بن محمد بن خالد نقل می کند: مردی در کوفه بر علی (علیه السلام) وارد شد و گفت: «یا امیر المؤمنین، انی زنیت فطهرنی»؛ یعنی ای امیر المؤمنین، من زنا کرده ام، پس مرا پاک گردان. امام علی (علیه السلام) با همان شیوه پیامبر (صلی الله علیه و آله) سعی در تشویق وی به کتمان امر نمود، اما در پی اصرار زانی به اقرار به زنا، پس از چهار بار اقرار، حکم حد را بر وی جاری نمود و این جمله را با عصبانیت فرمود: «ما اقبح بالرجل منکم ان یاتی بعض هذه الفواحش، فیفضح نفسه علی رؤوس المَلَأْ أَفْلا تَاب فی بَیتِه؟ فوالله لتوبه فیما بینہ و الله أفضل من إقامتی علیه الحد.» (محمد بن یعقوب کلینی، فروع کافی، ج ۷، کتاب الحدود، ص ۱۸۸) چقدر زشت است برای مردی از شما که مرتکب چنین اعمال زشتی شود و پس از آن خود را در ملأ عام رسوا نماید. پس آیا توبه در خانه اش بهتر نبود؟ قسم به خدا، هر آینه توبه وی بین خود و خدا بهتر از اقامه حد به وسیله من بر او می باشد.

مولا علی کیست؟

- ۱-همو که در کعبه متولد شد
- ۲-همو که پیامبر اورا تربیت نمود
- ۳-همو که در شجاعت پشت تمام قهرمانان عرب را بر خاک مالید
- ۴-همو که فقط او شایسته همسری زهرای مرضیه بود
- ۵-همو که اولین ایمان آورنده به پیامبر بود
- ۶-همو که قران ناطق بود
- ۷-همو که پدر حسن و حسین و زینب و ابوالفضل هست.
- ۸-همو که ابن عباس مفسر قران گفت علم من در مقایسه با علی مانند قطره درمقابل دریاست
- ۹-همو که استاد جبرئیل بود
- ۱۰-همو که صاحب نهج البلاغه است و اوست فصیح ترین فرد عرب
- ۱۱-همو که شبی هزار رکعت نماز میخواند
- ۱۲-همو که نیمه شب برای فقرا غذا می برد
- ۱۳-همو که اگر یک انبار کاه و یک انبار طلا داشت انبار طلا را زودتر صدقه می داد.
- ۱۴-همو که باغها و چاهها را احیا کرده وقف مردم می نمود
- ۱۵-همو که خلیفه بودو بر سرزمین های اسلامی حکومت می کرد ولی غذاییش نان جود ومقداری سرکه و نمک بود
- ۱۶-همو که دنیا را سه طلاقه کرده بود.
- ۱۷-همو که فرمود دوستان من کسانی هستند اگر انها را قطعه قطعه کنم دست از محبت من بر نمی دارند و دشمنانم کسانی هستند اگر در گلویشان عسل بریزم باز هم با من دشمنی می نمایند

۱۸-همو که پیامبر فرمود تو صراط مستقیم هستی

۱۹-همو که پیامبر به عمار فرمود اگر همه مردم از یک راه می روند و علی از راه دیگر .تو با علی برو

۲۰-همو که نفس پیامبر و برادر پیامبر و وصی پیامبر و جانشین پیامبر بود.

۲۱-همو که در حالی که در ایام خلافتش بر نصف دنیا حکومت می کرد محل حکومتش در مسجد بود و غذایش نان و سرکه...

۲۲-همو که دستان برادر بزرگش عقیل را بخاطر درخواست سهمیه بیشتر از بیت المال، داغ نمود!

۲۳-همو که در وسط جنگ نماز می گزارد و می فرمود ما برای نماز می جنگیم

۲۴-همو که برای سختی هایی که بیوه زنان و یتیمان داشتند اشک می ریخت و به خانه آنان رفته برای آنان نان می پخت و غسل داخل دهان بچه یتیمان می ریخت...

۲۵-همو که فرمود اگر همه عرب با شمشیر به من حمله کنند هرگز عقب نخواهم نشست و فرار نخواهم کرد...

۲۶-همو که در هنگام نماز تیر از پایش کشیدند ولی او متوجه نشد...

۲۷-همو که هفتاد بار در نماز از خوف خدا بیهوش شد...

۲۸-همو که در جنگ اُحُد انقدر شمشیر زد که باعث تعجب ملائکه آسمان شد و جبرئیل در آسمان می گشت و صدا می زد هیچ جوانمردی چون علی نیست و هیچ شمشیری چون ذوالفقار علی نمی باشد!

۲۹-همو که وقتی شنید سربازان دشمن خلخال از پای زن یهودی ساکن در کشور اسلامی درآورده اند فرمود اگر مسلمانی با شنیدن این خبر از غصه دق کند روا خواهد بود

۳۰-همو که وقتی خطبه متقین را برای همام ،بیان کرد همام طاقت نیاورد و ناله ای کرد و از دنیا رفت...

...و

جوانی امریکایی مسلمان و شیعه شده

دیدند جوانی امریکایی مسلمان و شیعه شده و اسمش را علی گذاشته است از او علت شیعه شدنش را پرسیدند گفت روزی با نهج البلاغه برخورد کردم و با مطالعه آن متحول شدم و یک جمله امیرمومنان مرا دیوانه کرد!

انجا که می فرماید: اگر تمام اقالیم سبعه را به من دهند تا دانه جویی را از دهان مورچه ای بگیرم هرگز این کار را نخواهم کرد.

وقتی امیرمومنان در عمرش ذره ای ظلم نکرد ماکه پیروان حضرت هستیم باید این چنین باشیم و نه ظلم کنیم و نه کمک کننده به ظالم باشیم.

راز موفقیت شهید بروجردی

به شهید بروجردی گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الان چند روز است که هرچه جلسه می گذاریم و بحث می کنیم به جایی نمی رسیم. در حالی که لبخند می زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می نگریست ادامه داد:

شب، قبل از خواب توسل جستم به وجود مقدس امام زمان (عج) و گفتم که ما دیگر کاری از دستان بر نمی آید و فرمان به جایی قد نمی دهد، خودت کمک مان کن. بعد پلک هایم سنگین شد و با خود نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه، نماز امام زمان (عج) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی آورم، ولی انگار مدت ها بود که او را می شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که این جا پایگاه بنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد.

نماز امام جواد علیه السلام

دو رکعت نماز امام جواد علیه السلام که در هر رکعت حمد و هفتاد بار قل هو الله احد خوانده شود برای برآورده شدن حاجت بخصوص امر ازدواج و فرزند مجرب است.

صبر بر فراق

مرحوم آقای قاضی می فرمودند: «من از باباطاهر تعجب می کنم که در شعرش چنین سروده:

یکی درد و یکی درمان پسندد یکی وصل و یکی هجران پسندد

من از درمان و درد و وصل و هجران پسندم آنچه را جانان پسندد

چه طور باباطاهر گفته است: اگر جانان، هجران را پسندد، من هم آن را می پسندم؟! چگونه انسان می تواند این را بپذیرد؟! عاشق بر هر چیز صبر می کند اما بر فراق، صبر نمی تواند کرد. مولا علی علیه السلام در دعای کمیل می فرماید: مولا و آقای من! گیرم بر عذاب تو صبر کنم؛ بر دوری تو چگونه شکبیا باشم؟! (فکیف أصبر علی فراقک)

مرگ نعمت است

ذی الکفل ، « بشر بن ایوب » بود . خداوند بعد از پدرش ایوب نبی او را برای هدایت مردم روم ، به پیامبری مبعوث کرد. مردم روم به او ایمان آوردند و او را تصدیق نموده و از او پیروی کردند. پس از طرف خداوند فرمان جهاد صادر شد و حضرت ذی الکفل فرمان خداوند متعال را به مردم ابلاغ کرد.

مردم در مورد جهاد سهل انگاری و سستی کردند و نزد ذی الکفل آمده و گفتند : ما زندگی را دوست داریم و از مرگ خوشمان نمی آید ، در عین حال دوست نداریم که از خدا و رسولش نافرمانی کنیم. اگر از درگاه خدا بخواهی که به ما طول عمر بدهد و مرگ را از ما دور سازد مگر هنگامی که خودمان آن را

بخواهیم ، در این صورت خدا را عبادت و با دشمنانش جهاد می کنیم . ذی الکفل (ع) گفت : درخواست بسیار بزرگی کردید و مرا به زحمت های گوناگون افکندید.

پس برخاست و نماز خواند و دست به دعا برداشت و عرض کرد : خدایا به من فرمان دادی تا با دشمنانت جهاد کنم ، تو می دانی که من تنها اختیار جان خود را دارم و قوم من از من درخواستی دارند که به آن آگاه هستی ، به خاطر گناه دیگران مرا مجازات نکن ، من به خشنودی تو از غضبت و به عفو تو از عقوبت پناه می برم .

خداوند متعال به ذی الکفل چنین وحی کرد : ای ذی الکفل ! من سخن قوم تو را شنیدم و درخواست آنها را اجابت می کنم . ذی الکفل وحی الهی را به قوم ابلاغ کرد.

اجابت خداوند باعث شد که قوم ذی الکفل عمرهای طولانی کردند و مرگ به سوی آنها نیامد مگر آنها که مرگ را می خواستند . جمعیت آنها بر اثر افزایش فرزندن و عدم وجود مرگ ، به قدری زیاد شد که زندگی آنها در فشار و تنگناهای بسیار سختی قرار گرفت (مثلا مردی باید علاوه بر غذای خانواده خود، غذای پدر و مادر بزرگ و پدر پدر بزرگ و مادر پدر بزرگ و جد سوم و جد چهارم و ... همه را تهیه کند. هرچقدر کشاورزی می کردند باز غذا کافی نبود. سفره می انداختند صد نفر سر یک سفره یک خانواده بودند!) و این موضوع به قدری آنها را در رنج و زحمت افکند که از پیشنهاد خود پشیمان شده و نزد ذی الکفل آمده و گفتند: از خداوند بخواه که هر کسی طبق اجل تعیین شده خودش بمیرد.

خداوند به ذی الکفل وحی کر : آیا قوم تو نمی دانند که آنچه من برایشان برگزیده ام بهتر از آن است که خودشان بر خود می گزینند ؟

آنگاه عمرهای آنان را مطابق معمول اجل هایشان قرار داد و همه فهمیدند که مرگ در حقیقت نعمت است

سه روایت درباره بیماری

امام علی بن موسی الرضا علیه السلام می فرماید: «الْمَرَضُ لِلْمُؤْمِنِ تَطْهِيرٌ وَ رَحْمَةٌ وَلِلْكَافِرِ تَعْذِيبٌ وَلَعْنَةٌ وَ إِنَّ الْمَرَضَ لَا يَزَالُ بِالْمُؤْمِنِ حَتَّى لَا يَكُونَ عَلَيْهِ ذَنْبٌ؛ بیماری برای مؤمن، مایه پاک‌ی و رحمت و برای کافر، مایه عذاب و لعنت است. بیماری پیوسته با مؤمن همراه خواهد بود تا بر او گناهی نباشد.»

۲

رسول خدا(ص) می فرماید: «عَجِبْتُ لِلْمُؤْمِنِ وَ جَزَعَهُ مِنَ السُّقْمِ وَ لَوْ عَلِمَ مَا لَهُ فِي السُّقْمِ لَأَحَبَّ أَنْ لَا يَزَالَ سَقِيمًا حَتَّى يَلْقَى رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ؛ در شگفتم از مؤمن و بی‌تابی او از بیماری، [چرا که] اگر می‌دانست چه [اجر و پادشاهی] برای او در بیماری وجود دارد، هر آینه دوست داشت همیشه بیمار باشد تا زمانی که [بمیرد و] پروردگارش را ملاقات کند.»

۳

ابو محمد رقی می گوید که به محضر امام رضا علیه السلام رفتم و سلام کردم. آن حضرت جواب سلامم را داد و ضمن احوالپرسی با من فرمود: «ای ابا محمد! خداوند هر بنده مؤمنی را به بلایی گرفتار می‌کند. هر کسی بر آن بلا، تحمل و صبر کند، قطعا در پیشگاه خدا همانند پادشاه شهید را خواهد داشت.» با خود گفتم: «چرا امام این سخن را فرمود، با اینکه قبلا سخن از بلا در میان نبود؛ یعنی امام به چه مناسبتی این جمله را فرمود؟!»

با امام خداحافظی کردم و از محضرش بیرون آمدم و خود را به همسفران و دوستانم رساندم.

ناگهان احساس کردم پاهایم درد می‌کند. شب را با سختی به سر آوردم. صبح که شد دیدم پاهایم ورم کرده‌اند و پس از مدتی، ورم شدیدتر شد، به یاد سخن امام افتادم که دربارهٔ صبر بر بلا سفارش کرد. با این وضع به مدینه رسیدم. زخم بزرگی در پایم پیدا شد و چرک زیادی از آن بیرون آمد. آن چنان دشوار بود که امانم را از من گرفت. دریافتم که امام، آن سخن را برای چنین پیش‌آمدی که برایم رخ می‌دهد فرمود تا با صبر، آرامش خود را حفظ کنم. حدود ده ماه برای این مرض بستری بودم.

خودشناسی راهی برای خدا شناسی

جوانی از یک روحانی پرسید خدا را برای من اثبات کن! ان روحانی گفت اگر به سرت دقت کنی خدا چهار چشمه با طعم‌های مختلف در آن قرار داده. چشمه شیرین در دهانت، چشمه شور در دماغت! چشمه شور در چشمت و چشمه تلخ در گوشت! آیا جز خداوند حکیم دیگری می‌تواند این معجزه را انجام دهد؟

اثرات #بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم آیه الله #خوئی در رابطه با اثرات #بسم الله الرحمن الرحيم - در صورتی که با #یقین گفته شود - جریان بسیار جالبی را از شیخ احمد، خادم استاد الفقهاء مرحوم میرزای بزرگ شیرازی نقل کرده اند که وی گفته است:

← مرحوم میرزا، خادم دیگری داشتند به نام "شیخ محمد" که پس از فوت مرحوم میرزا از همنشینی با مردم کناره گرفت. روزی شخصی نزد شیخ محمد رفت، دید هنگام غروب آفتاب #چراغ خود را از #آب پر نمود و #روشن کرد؛ آن شخص بسیار تعجب کرد و علت آن را از او پرسید.

شیخ محمد در جواب گفت:

▲ پس از فوت مرحوم میرزا از غم و اندوه جدایی از آن بزرگوار، معاشرت با مردم را قطع نمودم و خانه نشین گردیدم و دلم بسیار گرفته و حزن و اندوه شدید وجودم را فرا گرفته بود.

در ساعت های آخر یکی از روزها #جوانی به صورت یکی از طلاب عرب بر من وارد شد و با من انس گرفت و تا غروب نزد من ماند. از بیانات او به قدری لذت بردم که تمام غم و اندوه از دلم برطرف شد. او چند روزی نزد من آمد تا من به او مأنوس شدم.

← در یکی از روزها که با من صحبت می کرد، به خاطر من آمد که امشب چراغم #نفت ندارد. چون در آن وقت رسم چنین بود که مغازه ها را هنگام غروب می بستند و شب همه مغازه ها بسته بود. از این جهت در فکر بودم که اگر برای خرید نفت از منزل خارج شوم، از فیض سخنان ایشان محروم می شوم، و اگر نفت خریداری نکنم شب را باید در تاریکی به سر برم.

چون مرا متحیر یافت متوجه من شده و فرمود:

✦ تو را چه شده است که به سخنان من خوب گوش نمی دهی؟! // گفتم: متوجه گفتار شما هستم. فرمود:

هرگز! درست به آنچه می گویم دل نمی دهی // گفتم: حقیقت این است که امشب چراغم نفت ندارد.

فرمود: بسیار جای تعجب است که این همه ما برای حدیث خواندیم و از فضیلت #بسم الله

الرحمن_الرحیم سخن گفتیم و تو این قدر بهره مند نشدی که از خرید نفت بی نیاز شوی؟! //

← گفتم: یادم نیست حدیثی در این باره فرموده باشید. فرمود: فراموش کرده ای که گفتم از خواص و

فواید #بسم الله الرحمن الرحیم این است که چون آن را به #قصدی بگویی، آن مقصود حاصل می

شود؟ تو چراغ خود را از آب پر کن و به این قصد که آب دارای خاصیت نفت باشد بگو: #بسم الله

الرحمن الرحیم //

✓من قبول کردم؛ برخاستم چراغ خود را از آب پر نمودم و در آن هنگام به همان نیت گفتم: بسم الله الرحمن الرحيم چون آن را روشن کردم افروخته شد و #شعله کشید. از آن زمان هر گاه چراغ خالی می شود آن را از آب پر می کنم و #بسم الله الرحمن الرحيم می گویم و روشن می کنم.»

۱مرحوم آیه الله خوئی پس از نقل این جریان فرمودند: تعجب این است که پس از #نشر این قضیه و پخش شدن آن بین مردم، آنچه شیخ محمد عمل می کرد از #اثر نیفتاد. ۱

درمان با صدقه :

رسول خدا صلی الله علیه و آله می فرمایند: که:

«الْصَّدَقَةُ تَدْفَعُ سَبْعِينَ نَوْعًا مِنْ أَنْوَاعِ الْبَلَاءِ أَهْوَنُهَا الْجُذَامُ وَالْبَرَصُ؛

صدقه، هفتاد نوع بلا را دفع می کند که ساده ترین آنها جذام و پیری است»

و از آن حضرت روایت کرده اند که:

«الْصَّدَقَةُ تَدْفَعُ مِيتَةَ السُّوءِ

؛ صدقه از مردن بد و دلخراش جلوگیری می کند»

و همچنین می فرمایند:

۱ صحیفه مهدیه، مقدمه

«تَصَدَّقُوا وَدَاوُوا مَرَضَكُمْ بِالصَّدَقَةِ فَإِنَّ الصَّدَقَةَ تَدْفَعُ عَنِ الْأَعْرَاضِ وَالْأَمْرَاضِ وَهِيَ زِيَادَةٌ فِي أَعْمَارِكُمْ وَحَسَنَاتِكُمْ؛

صدقه بدهید و بیماران خود را با صدقه درمان کنید، زیرا صدقه از پیشامدهای ناگوار و بیماری‌ها جلوگیری می‌کند و عمر و حسنات شما را می‌افزاید»

چگونه دنیا زندان مومن و بهشت کافر است؟

روزی امام حسن علیه السلام با لباسی فاخر و وضعی آراسته و قیافه ای جذاب سوار بر مرکب خود شد و از منزل بیرون آمد، در بین راه یک یهودی فقیر با لباسهای کهنه و اندامی ضعیف و لاغر به او برخورد کرد، از امام علیه السلام خواست توقف کند آنگاه ، در برابر او ایستاد و گفت : یا بن رسول الله ! جد تو (رسول خدا صلی الله علیه و آله) می فرمود:

الدنيا سجن المومن و جنة الكافر.

دنیا زندان مومن و بهشت کافر است .

و تو مومن هستی و من کافر و لی دنیا را نمی بینم مگر اینکه بهشت توست ، از آن برخورداری و لذت میبری و زندان من است که سختی و فقرش مرا هلاک کرده است .

امام علیه السلام سخن او را شنید فرمود: ای پیرمرد! اگر به آنچه خداوند تعالی برای من و مومنین در بهشت آماده کرده است بنگری که هیچ چشمی آن را ندیده و هیچ گوشی آن را نشنیده است خواهی فهمید که من قبل از ورودم به آنجا در این دنیا در زندانی تنگ بسر می برم و اگر به آنچه خداوند از آتش و بدبختی و عذاب آخرت برای تو و هر کافر دیگر آماده کرده است بنگری خواهی فهمید که تو قبل از رفتن به عالم آخرت در این دنیا در بهشتی وسیع و نعمتی کامل بسر میبری . (محنة البيضاء، ج ۴، ص ۲۱۸ و ۲۱۹).

چهارده معما و پاسخ

أبان بن تغلب و همچنین ابوبصیر – که هر دو از راویان حدیث و از اصحاب امام باقر و امام صادق علیهما السلام بوده اند – حکایت کنند: طاووس یمانی با بعضی از دوستان خود مشغول طواف کعبه الهی بود، ناگهان متوجه شد که جلوتر از او نوجوانی خوش سیما نیز مشغول طواف کعبه الهی می باشد، و چون در چهره نورانش خوب دقیق شد، او را شناخت ، که آن نوجوان حضرت ابوجعفر، باقرالعلوم علیه السلام است .

هنگامی که حضرت طواف خود را به پایان رساند و دو رکعت نماز طواف به جای آورد، در گوشه ای از صحن مطهر نشست و مردم یک به یک می آمدند و سؤالات خود را در حضور آن حضرت مطرح می کردند و جواب می گرفتند و می رفتند.

آن گاه طاووس یمانی به دوستان خود گفت : ما نزد این دانشمند برویم و از او سؤال کنیم ، شاید جواب آن را نداند.

سپس طاووس یمانی به همراه دوستانش خدمت حضرت رسیدند و سلام کردند.

بعد از آن طاووس گفت : ای ابوجعفر! آیا می دانی چه زمانی یک سوّم جمعیت روی زمین هلاک و کشته شد؟

امام محمد باقر علیه السلام فرمود: ای ابو عبدالرحمن ! یک سوّم نبود؛ بلکه یک چهارم جمعیت هلاک و نابود گردید.

طاووس گفت : صحیح می فرمائی ، حقّ با شما است ، اکنون بفرما که چگونه چنان شد؟

حضرت فرمود: این جریان ، آن زمانی اتفاق افتاد که تنها جمعیت روی زمین حضرت آدم ، حواء، قایل و هابیل بودند؛ و قایل برادر خود را کشت ، در حالی که هابیل در آن زمان یک چهارم جمعیت را تشکیل می داد.

طاووس گفت : کدام یک از هابیل و قابیل پدر تمام مردم بود؟

حضرت فرمود: هیچ کدام ؛ بلکه بعد از حضرت آدم علیه السلام ، شیث پدر آدمیان بود.

طاووس پرسید: چرا حضرت آدم علیه السلام را آدم نامیدند؟

فرمود: چون سرشت و خمیرمایه او را از خاک روی زمین برگرفتند.

پرسید: چرا همسر حضرت آدم را حواء گفته اند؟

فرمود: چون او از دنده آدم علیه السلام آفریده شد.

پرسید: چرا شیطان را ابلیس نامیده اند؟

فرمود: چون او از رحمت خداوند محروم و ناامید گشت .

پرسید: چرا جنّ را به این نام گفته اند؟

فرمود: چون که آنها می توانند از دید انسانها مخفی و نامرئی گردند.

پرسید: اولین کسی که حيله بکار برد و دروغ گفت چه کسی بود؟

فرمود: شیطان بود، که به خداوند عزّ و جلّ گفت : من از آدم بهتر و برترم ؛ چون که مرا از آتش و او را از گل آفریدی .

پرسید: آن گروهی که شهادت به حقّ دادند؛ ولی دروغ می گفتند، چه کسانی بودند؟

فرمود: منافقین بودند، که در ظاهر شهادت به رسالت و نبوّت رسول خدا صلی الله علیه و آله دادند؛ ولی در باطن دروغ می گفتند، چون عقیده و ایمان به خداوند نداشتند.

پرسید: آن رسولی را که خداوند برای هدایت انسان فرستاد؛ ولی خودش از جنّ و انسان نبود، که بود؟

فرمود: کلاغی بود، که برای تعلیم قابیل آمد تا او را هدایت کند که چگونه جسد برادرش هابیل را دفن نماید.

پرسید: آن که قوم و تبار خود را راهنمائی و انداز کرد، و از زمره جنّ و انس نبود، که بود؟

فرمود: مورچه ای بود که در مقابل لشکر عظیم حضرت سلیمان علیه السلام، به هم نوعان خود گفت: درون لانه هایتان بروید تا توسط لشکر سلیمان لگدمال نگردید.

طاووس یمانی گفت: آن چه حیوانی بود، که به دروغ مورد تهمت قرار گرفت؟

فرمود: گرگ بود، که برادران حضرت یوسف علیه السلام آن را متهم به قتل برادر خویش کردند.

طاووس در آخرین سؤال خود از امام محمد باقر صلی الله علیه و آله، پرسید: آن چیست که کم و زیاد می گردد؛ و آن دیگری چیست که زیاد می شود ولی کم نمی گردد؛ و آن چیست که کم می شود ولی زیاد نمی گردد؟

حضرت باقرالعلوم علیه السلام همچنین در او جواب فرمود: آن که کم و زیاد می شود، ماه است؛ و آن که زیاد می شود ولی کم نمی گردد، آب دریا است؛ و آن که کم می شود ولی زیاد نمی گردد، عمر انسان است

برخورد امام هفتم با تکبر یکی از اصحاب!

درباره علی بن یقطین آمده است که وی وزیر هارون الرشید بوده اما باطنا مرید و شیعه امام هفتم بود.

روزی یکی از مؤمنین بنام ابراهیم جمال خواست خدمت علی بن یقطین برسد چون شعل ابراهیم ساربانی بود علی بن یقطین وزیر او را راه نداد و اتفاقاً در همانسال علی بن یقطین به حج مشرف شد. در مدینه خواست خدمت موسی بن جعفر(ع) شرفیاب شود حضرت او را راه نداد روز دوم در بیرونی خانه علی با آنحضرت ملاقات نمود و عرضه داشت که ای سید من تقصیر من چه بود که مرا راه ندادید فرمود: به جهت آنکه راه ندادی برادرت ابراهیم جمال را و حق تعالی امتناع فرمود از آنکه حج تو را قبول فرماید مگر بعد از آنکه ابراهیم تو را عفو نماید.

علی گفت ای سید و مولای من، ابراهیم را من در اینوقت کجا ملاقات کنم من در مدینه ام و او در کوفه است حضرت فرمود: هر گاه شب داخل شود تنها برو به قبرستان بقیع بدون آنکه کسی از اصحاب و غلامان تو بفهمد. در آنجا شتری زین کرده خواهی دید آن شتر را سوار می شوی و بکوفه می روی. علی بن یقطین شب به بقیع رفت و همان شتر را سوار شد به اندک زمانی در خانه ابراهیم جمال رسید شتر را خوابانید و در را کوبید ابراهیم گفت کیست؟ گفت علی بن یقطین . ابراهیم گفت علی بن یقطین در خانه من چه می کند . فرمود: بیرون بیا که امر من عظیم است و قسم داد او را که اذن دخول دهد چون داخل شد گفت ای ابراهیم آقا و مولی ابا فرمود که عمل مرا قبول فرماید مگر آنکه تو از من بگذری گفت خدا تو را بیامرزد علی بن یقطین صورت خود را بر خاک گذاشت و ابراهیم را قسم داد که پا روی صورت من گذار و صورت مرا زیر پای خود بمال . ابراهیم امتناع نمود علی او را قسم داد که چنین کند. پس ابراهیم پا بر صورت علی گذاشت و رخ او را زیر پای خود بمالید و علی می گفت خدایا تو شاهد باش پس بیرون آمد و سوار شد و همانشب بمدینه برگشت و شتر را بر در خانه حضرت موسی بن جعفر(ع) خوابانید. آنوقت حضرت او را اذن داد و بر آنجناب وارد شده حضرت از او قبول فرمود.

گفتار خدا با موسی(ع)

مرویست که خداوند به موسی(ع) وحی فرمود: هرگاه برای مناجات آمدی کسی که خودت را از او بهتر و بالاتر می دانی همراهت بیاور.

موسی(ع) هر فردی از بشر را که نگریست جرأت نکرد بگوید من از او بهترم . پس بشر را رها کرده و در اصناف حیوانات ملاحظه نمود تا رسید به سگ جرب داری با خود گفت این را همراه می برم . بندی بگردن سگ بست و همراه آورد چون قدری راه رفت پشیمان شد بند را باز کرد و سگ را رها نمود . و چون بمحل مناجات رسید خداوند فرمود: کجا است آنچه به تو امر کردیم. گفت : خداوندا احدی را نیافتم خداوند فرمود: بعز ت و جلالم اگر کسی را باخود آورده بودی اسمت را از لیست پیامبران حذف می نمودم.

خودت باش:

میگن آخوند یکی از مساجد شهرری، شب‌ها روی منبر در مورد همین انتخابات منبر می‌رفته که به کی رأی بدین به کی رأی ندین.

از طرف دولت اعتدال، بهش فشار میارن که اگه دیگه حرف سیاسی بالای منبر بزنی، کلاً منبر و ازت میگیریم.

اینم دیشب رفته منبر، گفته: دوستان از سمت فرمانداری به بنده تذکر دادن که حرف سیاسی نزنم، هیئت امنای مسجد هم از بنده حمایت نکرد. منم امشب فقط یه چند تا احکام شرعی میگم. امشب نحوه‌ی صحیح غسل ترتیبی رو خدمتون عرض میکنم. در غسل ترتیبی، اون بخش از بدن که نسبت به بقیه اولی است و در شستشو ولایت داره، سر هست. بعد از اون اولویت با جناح راست بدنه، و جناح چپ بدن هم اولویت آخره. اعتدالیون رو هم احتیاطاً با هر دو طرف بشوید. 😊

زیاد استغفار کنید

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

زیاد #استغفار کنید، در خانه‌ها و مجالستان، سر سفره‌ها و در بازارهایتان، و در مسیر رفت و آمدهایتان و هر جا که بودید، #استغفار کنید، چرا که شما نمی‌دانید آمرزش خداوند چه زمانی نازل می‌شود.^۲

برای حل مشکل کسی که سحر یا دچار چشم زخم شده باشد ، می فرمودند :

این موارد را مراعات و عمل کنید تا ان شاء الله مشکل برطرف گردد:

۱#قرآن کوچکی را همیشه همراه داشته باشید.

۲# معوذتین را بخوانید و تکرار نمایید.(ناس و فلق)

۳# آیت #الکرسی را بخوانید و در منزل نصب نمایید.

۴# چهار قل را بخوانید و تکرار کنید، خصوصا وقت # خواب.

۵ در موقع #اذان با صدای نسبتاً بلند، اذان بگویید.

۶ روزی ۵۰ آیه از #قرآن کریم با صدای نسبتاً بلند بخوانید.^۳

نمادهای شیطان پرستی ↓

☐ نماد عمومی شیطان پرستان

👉 نماد ضد فرهنگی

👁️ نماد یک چشم شیطان پرستی

هم جنس گرایی زنان

هم جنس گرایی مردان

۳ کتاب پر سشهای شما، پاسخهای آیت الله بهجت. ص ۱۰۲

☯ نمونه ای از اعداد ۶ و ۹

☸ کلمه "الله" که وارونه شده

☿ نمای متشابه به بز شیطان پرستی

☼ ۳ بز

☼ ۲۵۵ بز

☼ ☸ صلیب

☼ نماد عبادت بودا

☼ ☸ برعکس کردن حالت قنوت مسلمانان؛

(به انگشتان شصت خود هنگام قنوت توجه کنید)

☼ مجسمه آزادی

☼ عبادتگاه صهیونیسم

☼ آرام سازمان موساد صهیونیسم

✠✠ نشان صهیونیسم

🏳️🏳️🏳️ نماد همجنس بازی و همجنس باز ها

✠ معبد شیطان

☿♉♊♋♌♍♎♏♐♑♒♓ نماد های دیگر شیطان

🔪 نماد سلاح شیطان یا همان سر نیزه شیطان

🐈🐈🐈 صورتک شیطان

🙏🙏 توهین به قنوت مسلمین

👁️ چشم شیطان

سعی شود از این علامت و نشانه ها استفاده نشود...

مسلمانان بیدار باشید ...

مواظب باشیم تا استفاده نکنیم...

درباره مادر

اقایی می گفت چهار سال است به مادرم سر نزدم! از او پرسیدم مگر مادر شما جای دوری زندگی می کند؟ گفت نه .در همین شهر است ولی همسرم نمی گذارد به مادرم سر بزنم!!!!!!

باز اقای می گفت برادرم قبل از ازدواج خوب بود و به والدین و فامیل سر می زد ولی از زمانی که ازدواج کرد کلاً ارتباطش رو با والدین و فامیل و ما قطع کرد .حتی مادرم از دنیا رفت به مجلس فاتحه او نیامد! و حدود سی سال است ما او را ندیده ام. مادرم قبل از مردنش مرتب می گفت می شود یک روزی بیاید و پسر من از این در داخل خانه شود و من او را ببینم؟ و با این حسرت از دنیا رفت.یقیناً این پسر اهل جهنم است و عاقبت به شر می شود.

-از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل شد که حضرت موسی بن عمران به پروردگار عرض کرد که آن دوست من که شهید شد حالش چگونه است؟ خطاب رسید او در جهنم است. عرض کرد پروردگارا مگر شهید را وعده بهشت نداده ای؟ فرمود: چرا ولی او اصرار داشت به آزردن پدر و مادر و من عمل کسی را که بر پدر و مادر ستم روا دارد قبول نمی کنم. .

در داستانی دیگر آمده است: اویس کار می کرد و از اجرت آن مخارج مادر خود را می داد یک روز از مادر اجازه خواست که برای دیدن و ملاقات با رسول الله به مدینه برود مادرش گفت: اجازه می دهد به شرط آنکه بیش از نصف روز در مدینه توقف نکنی. اویس حرکت کرد وقتی به خانه پیامبر رسید اتفاقاً آن گرامی تشریف نداشتند ناچار اویس بعد از یکی دو ساعت توقف پیامبر را ندیده مراجعت کرد. رسول الله صلی الله علیه و آله به خانه آمدند پرسیدند: این نور کیست که در این خانه تابیده؟ گفتند:

شتربانی که او یس نام داشت به اینجا آمد و باز گشت. فرمود: آری او یس در خانه‌ی ما این نور را به هدیه گذاشت و رفت

رجعت و حکومت آل محمد (ص) چیست؟

رجعت به معنای اینست که بعد از ظهور امام زمان (عج)، امام حسین (ع) زنده می شود! اصحابش در کربلا زنده می شوند! ویزید و یارانش، نیز زنده می شوند! و امام حسین (ع) از آنها انتقام می گیرد! سپس رسول خدا (ص) و امیر مؤمنان (ع) و اصحاب و یاران آنان زنده می شوند! همچنین عده ای از دشمنان زنده می شوند! و اهل بیت (ع) از آنان انتقام می گیرند! و سالها حکومت و پادشاهی در کره زمین، به عهده آل محمد (ص) می باشد..... و امام صادق (ع) فرمود: بخدا سوگند! هر پیامبری را که خدا مبعوث گردانیده است، از آدم و هر که بعد از اوست، همه آنها به دنیا بر می گردند و در کنار حضرت امیر (ع) جهاد می کنند.

غافر ۱۱:

رَبَّنَا اٰمَنَّا بِاَنَّكَ اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ وَ اَحْيَيْتَنَا اَنْتَ الْغَفُوْرُ الرَّحِيْمُ

یعنی: خدایا! ما را دوبار میراندی و دوبار زنده کردی!

در احادیث وارد شده است که یکبار زنده شدن در رجعت است و دیگری در قیامت! و یکبار مردن در دنیا و دیگری در رجعت است.

مائده ۲۰:

اِذْ جَعَلَكُمْ اَنْبِيَاءً وَ جَعَلَكُمْ مُلُوكًا

یعنی: زمانی که شما را پیامبر و پادشاه گردانید!

امام صادق (ع) فرمود: پیامبران، حضرت رسول (ص) و ابراهیم (ع) و اسماعیل (ع) و ذریه اویند. و پادشاهان، ائمه اند! راوی گفت: خدا چه پادشاهی بشما داده است؟ فرمود: پادشاهی بهشت و پادشاهی رجعت! امیر مؤمنان علی بن ابی طالب!

اعراف ۹۶:

وَلَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرَىٰ آمَنُوا وَاتَّقَوْا لَفَتَحْنَا عَلَيْهِم بَرَكَاتٍ مِّنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ.

یعنی: اگر اهل سرزمینها، ایمان می آوردند و تقوا پیشه می کردند، از آسمان و زمین، برکات، بر آنها نازل می کردیم.

امام حسین (ع) فرمود: این آیه در زمان رجعت است که خداوند تعالی، برکات را از آسمان به زمین می فرستد، بطوریکه شاخه های درختان

میوه دار، از بسیاری میوه بشکند و میوه تابستان در زمستان و میوه زمستان در تابستان، بعمل آید.

اسراء ۶:

ثُمَّ رَدَدْنَاكُمْ آلَ كَرَّةٍ عَلَيْهِمْ وَأَمْدَدْنَاكُمْ بِأَمْوَالٍ وَبَنِينَ
وَجَعَلْنَاكُمْ أَكْثَرَ نَفِيرًا.

یعنی: بار دیگر پیروزی را بر علیه آنان، برای شما قرار دادیم. و شما را با ثروتها و پسران یاری کرده و لشکر شما را زیادتر قرار دادیم.

امام صادق (ع) در تفسیر این آیه فرمود: اولین کسیکه به دنیا بر می گردد، امام حسین (ع) و اصحابش و یزید و یاران - پلید - او می باشند. سپس امام، همه دشمنان را بکشد، همانطوریکه آنها را کشتند.

النازعات ۷:

يَوْمَ تَرْجُفُ الرَّاجِفَةُ تَتْبَعُهَا الرَّادِفَةُ.

یعنی: روزیکه می لرزاند، لرزاننده. در حالیکه لرزاننده دیگری در پی آن در آید.

امام صادق (ع) در تأویل این آیه فرمود: راجفه، حسین بن علی (ع) است و رادفه، علی بن ابی طالب (ع) است. اولین شخصی که از قبر بیرون می آید، حسین بن علی (ع) با هفتاد و پنج نفر می باشند.

هود ۴۹:

وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ

یعنی: عاقبت، با اهل تقوا خواهد بود.

روایت شده است که: این آیه در رجعت است که حکومت آل محمد (ص)، تأسیس می شود. عمر حکومتها از زمان آدم (ع) تا ایام رجعت، بیست هزار سال است و مدت حکومت آل محمد (ص) هشتاد هزار سال

طول می کشد!

- امام صادق (ع): روح مؤمن پس از رحلت، آل محمد (ص) را در بهشت های رضوان، زیارت می کند و با آنها طعام و آشامیدنی می خورد و می آشامد و در جلسات با آنها سخن می گوید تا اینکه امام عصر (عج) ظهور کند.

پس از ظهور، خداوند مؤمنین را زنده می کند و ارواح زنده شده، فوج فوج، تبلیه گفته و به محضر آن حضرت، مشرف می شوند.

امام پنجم (ع) فرمود: گویا عبدالله بن شریک را می بینم که عمامه سیاهی بر سر دارد و علامتی در کتفش قرار داشته و پیش روی قائم ما،

با چهار هزار نفر که در رجعت، زنده شده اند، صدا به تکبیر بلند کرده و از دامن کوه بالا می روند.

راوی می گوید: از امام صادق (ع) پرسیدم: آیا رجعت حق است؟ فرمود: آری! پرسیدم: اولین شخصی که رجعت کند، کی خواهد بود؟

فرمود: امام حسین (ع) که بعد - ظهور - از حضرت مهدی (عج)، با صاحبش که - در کربلا - با او شهید شدند، زنده می گردند. همانطور که با

حضرت موسی(ع) هفتاد پیامبر بودند، با امام حسین(ع) نیز هفتاد پیامبر، خواهند بود! حضرت مهدی(عج) -
در هنگام رحلت - انگشتر

خود را به امام حسین(ع) می دهد و از دنیا خواهد رفت. امام حسین(ع)
او را غسل و کفن و حنوط خواهد کرد و - بعد از نماز بر او - او را در قبر، مدفون می سازد.

گناهان سه گانه

پیامبر خدا فرمود: **من وقی قبقه و لقلقه و ذذبہ فقد وقی**: هر که شمش را و زبانش را و شهوتش را از
حرام حفظ کند حقیقتاً نجات یافته است.

یکی از گناهان شکم، رباخواری است. رباخواری انقدر بد است که در قرآن خدا فرمود رباخوار اعلان
جنگ به من داده است و در روایت آمده که اگر کسی یک درهم ربا بخورد گویا با مادرش در کعبه
۷۰ بار زنا کرده است. ربا یعنی اگر مبلغی را قرض بگیری باید مبلغی سود به قرض دهنده بدهی. که این
سود، حرام است هم بر قرض دهنده و هم بر قرض گیرنده. البته چند جا ربا حلال است یکی ربا بین زن
و شوهر. یکی ربا بین پدر و فرزندان. یکی گرفتن ربا از کافر. یکی هم اگر انسان مجبور باشد مثلاً
آبرویش در خطر باشد.

آفرین به ملت ایران

امام باقر (ع) می فرمایند:

(اصحاب القائم ثلاثمائة وثلاثة عشر رجلاً اولاد العجم.)

اصحاب حضرت قائم(ع) ۳۱۳ تن ایرانی هستند.

بحار، ج ۵۲/۳۶۹.

* امام علی(ع) می فرماید:

(كَأَنِّي بِالْعَجْمِ فَسَاطِيطُهُمْ فِي مَسْجِدِ الْكُوفَةِ يَعْلَمُونَ النَّاسَ الْقُرْآنَ كَمَا أَنْزَلَ).

گویا خیمه های ایرانیان را در مسجد کوفه می بینم که قرآن را همان گونه که نازل شده یاد می دهند.

(میزان الحکمه

این حدیث خیلی غرور افزین

* امام صادق(ع) می فرماید:

(لو أنزل القرآن على العجم ما آمنت به العرب وقد نزل على العرب فأمنت به العجم فهذه فضيلة

العجم). ۱۸

اگر قرآن به ایرانیان نازل می شد، عرب به آن ایمان نمی آورد، ولی بر عرب نازل شد و ایرانیان به آن ایمان آوردند. این فضیلتی است برای ایرانیان.

همان مدرک، ج ۳/۲۳۹۱

این حدیث خیلی قشنگه

* پیامبر اکرم(ص) فرمود:

(معاشر قریش! تضربون العجم علی الاسلام هذا والله لیضربنکم علیه عوداً.)

ای گروه قریش! شما، ایرانیان را به خاطر اسلام با شمشیر می زنید. به خدا سوگند، آنان در آینده شما را برای بازگرداندن به اسلام با شمشیر می زنند.

(نفس الرحمن فی فضائل سلمان) ۱۹۹/.

پیامبر اسلام - صلی الله علیه و آله - میفرمایند «ایرانیان خویشاوندان ما اهل بیتاند ... {کنزالاعمال،*ج ۲، ص ۳۰۳}»

از روایات و شواهد بر میآید امام زمان - عجل الله تعالی فرجه الشریف - به ایران عنایت خاصی دارند آن حضرت خطاب به ایه الله نائینی میفرمایند: «این جا (ایران) خانه شیعیان ما است. میشکند، خم میشود، خطر هست ولی ما نمیگذاریم سقوط کند، ما نگاهش می*داریم {۱۴}. عنایات ولی عصر به علماء و مراجع، ص ۱۰۹.»

امام صادق - علیه السلام - میفرماید: «اهل خراسان اعلامنا و اهل قم انصارنا و اهل کوفه اوتادنا مردم خراسان بزرگان ما و مردم قم یاران ما و مردم کوفه حامیان استوار ما هستند.» {بحارالانوار، ج ۵۷، ص ۲۱۷}»

امام صادق - علیه السلام - می‌فرمایند: «بر مردم قم فرشته‌های باله‌ایش را گشوده است که هیچ جباری نمیتواند اراده بد کند مگر این که خداوند او را ذوب میکند، مانند نمک در آب. سپس به عیسی بن عبدالله اشاره کرد و فرمود: سلام خدا بر اهل قم که شهرهای آنان را از آب باران سیراب میکند و برکاتش را بر آنها نازل میکند و بدیهایشان را به خوبی بدل میکند. آنها اهل رکوع، سجود، قیام و قعود هستند. آنها فقها و علما و فهمیده‌ها هستند. آنها اهل درایت و روایت و حسن عبادت هستند.» [بحار، ج ۶۰، ص ۲۱۶]

شکنجه های ساواک!

انقلاب اسلامی به اسانی به دست نیامد بلکه بیش از ده هزار نفر از مبارزین در زمان طاغوت در زندانهای شاه جنایتکار شکنجه می شدند در اینجا به چند نمونه اشاره میشود:

فرو کردن میله آهنی در آلت تناسلی مردان

شکنجه گران از این شیوه دردناک شکنجه، با عنوان «شکنجه مخصوص» یاد می کردند. آنها ابتدا مبارز را عریان نموده و دست و پای او را به تختی می بستند. سپس میله ای فلزی را با فشار وارد مجرای ادرار او کرده و انتهای میله را توسط سیمی به جریان برق وصل می کردند. در کتاب تاریک روشن آمده است: درد و رنج این شیوه ی شکنجه به حدی بود که مبارز در همان ثانیه های ابتدایی شکنجه از هوش می رفت. درد زیاد در ناحیه آلت تناسلی و دفع خون به جای ادرار از عوارض این شیوه ی شکنجه است.

خانم «بتول غفاری» از زندانیان سابق کمیته مشترک در بیان خاطرات خود، می گوید: «یک روز در اتاق بازجویی حسینی شکنجه گر معروف ساواک، تمام ناخن های پای مرا کشید. وقتی مرا به اتاق بهداری

بردند، مسئول آنجا به من گفت: هر چی داری بریز رو آب و خودت رو راحت کن جواب دادم: هنوز هیچی نگفته ناخن‌های پایم را کشیدند، اگر می‌گفتم چه می‌کردند؟!..

در کتاب ساعت ۴ آن روز آمده است: شکنجه‌گران به قدری در کار خویش از جنبه حیوانی هم دور می‌شدند که هیچگونه رحمی و شخصیت و انسانیت و حتی حیوانیت را نیز در نظر نمی‌گرفتند. آری بازجو شکم بانوی حامله هشت ماهه را مورد نظر خود قرار داده و بر روی آن با پاشنه کفش خویش می‌کوبید و فریادهای آن را به هیچ می‌انگاشت. خداوند تفضل کرد و این زن دختری به دنیا آورد که چندین ماه از دوران نوزادی خویش را در زندان گذراند.

خانم محتاج در کتاب خاطرات خود، نقل می‌کند: خانم اکبری مذهبی بود، سه ماه از دستگیری اش می‌گذشت. خانه دار بود و حامله! حالا هشت ماهه بود. از او پرسیدم: راسته که منوچهری با لگد شما رو از این طرف به اون طرف پرت می‌کرده؟ خانم اکبری که چشمان نجیبی داشت گفت: آره، تعجب می‌کنم چطوری زنده موندم و بچه هم زنده است. منوچهری چند بار من از این طرف اتاق به اون طرف اتاق پرت کرد. لگدهاش خیلی قوی بود، مثل پر کاه پرت می‌کرد

...

با مشت کوبیدن بر دهان

در کتاب‌های خاطرات زندانیان این کمیته آمده است: اغلب بازجویان با مشت بر دهان زندانی می‌کوبیدند که اغلب موجب شکستن دندان می‌شده است. بخصوص دندان‌های جلو که از وسط به طور افقی می‌شکستند و ریشه آن‌ها باقی می‌ماند. اما شکنجه‌گران گاهی تکه آهنی یا مداد در لای دندان‌ها گذاشته و آنگاه با مشت به چانه می‌کوبیدند.

این عمل موجب شکسته شدن چند دندان می‌شد. گاه دستبند را در دهان گذاشته و با مشت به چانه می‌زدند. این کار موجب شکسته شدن دندان‌های کرسی در قسمت عقب فک می‌گردید که تاج آن‌ها شکسته شده و موجب خرد شدن آن‌ها می‌گردید. شخص خود من هم این شکنجه را تحمل نموده‌ام.

حدیث روح الله

در حدیثی علامه مجلسی از امام باقر (علیه السلام) نقل می کند که

پیغمبر اکرم (ص) فرمود: «... ان عن یمن الله -- او عن یمین العرش - قوماً منا علی

منابر من نور، وجوههم من نور و ثیابهم من نور تغشی وجوههم ابصار الناظرین

دوهم قال ابوبکر: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال الزبیر من هم یا رسول

الله؟ فسکت. فقال عبدالرحمن: من هم یا رسول الله؟ فسکت. فقال علی علیه

السلام: من هم یا رسول الله؟ فقال: هم قوم تحابوا بروح الله علی غیر انساب و لا

اموال اولئک شیعتک و انت امامهم یا علی. (۱)

«... در طرف راست عرش خدا، قومی از ما بر منابری از نور قرار دارند که

چهره های آنان از نور است و لباسهایشان از نور است بگونه ای که چهره های

نورانی آنان، چشم ناظران را فرو می پوشاند. ابوبکر گفت: ای رسول خدا اینان چه

کسانی هستند؟ پیامبر ساکت ماند. آنگاه زبیر همان سؤال را کرد و پیامبر خدا

سکوت کرد. سپس عبدالرحمن سؤال را تکرار کرد و باز هم آن حضرت سخنی نگفت. پس

علی (علیه السلام) پرسید ای رسول خدا آنها کیستند؟ پیغمبر اکرم (ص) فرمود:

آنها قومی هستند که به وسیله «روح الله» بین آنها پیوند محبت برقرار می

شود بدون آن که نسبتهای خانوادگی و منافع مادی و امور دنیوی در این محبت و

پیوند نقشی داشته باشد. اینان شیعیان تواند و تو امام آنها هستی ای

علی (ع)».

ملاقات و ارتباط امام خمینی با امام زمان (عج)

آیت الله خزعلی در یک سخنرانی عمومی مطلبی قریب به این مضمون گفته است: «امام زمان (عج) در جریان پیروزی انقلاب دوبار به رهبر انقلاب، امام خمینی پیام پیروزی داده است و هدایت فرموده است و این دو پیام به وسیله‌ی شخصی بزرگوار و معنوی به نام «لطیفی» که ساکن تهران است و من او را می‌شناسم، به امام خمینی ابلاغ گردیده است».

آیه الله خزعلی در پاسخ سوال کننده درباره ارتباط امام خمینی با امام زمان عج با خط خود در جواب نوشت: «بسم الله الرحمن الرحيم».

۱ - پیام به پاریس که فرمودند: «شاه می‌رود، نگران نباشید». امام راحل سؤال می‌کند: «با خونریزی یا بی‌خونریزی؟» می‌گوید: «امام علیه السلام فرمود: «بی‌خونریزی». روز بیست و دوم بهمن، پیام مبنی بر اینکه «در خانه نمانید، بیرون بریزید و گر نه کشته خواهید شد»

۲ - به وسیله‌ی همین پیام، امام خمینی (ره) اعلام فرمود به حکومت نظامی اهمیت ندهید و بریزید بیرون. در نتیجه مردم تهران، بیرون ریختند، حتی خانواده‌های خود را آوردند و در خیابان‌ها نشستند، دیگر در تهران به هیچ وجه امکان آمدن تانک و امثال اینها نبود؛ بنابراین آن توطئه‌ی خطرناکی که در نظر بود تا صدها تانک را وارد تهران کنند و با خونریزی انقلاب را از بین ببرند و محل اقامت امام را بمباران نمایند، منتفی شد. (خاطرات آیت الله سید علی اکبر قرشی، تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۸۸، صص ۱۳۶-۱۳۳)

دیدار و ارتباط مرحوم لطیفی با امام زمان عج (کسی که پیام‌های امام زمان را برای امام خمینی می‌برد)

شادروان «حاج قدرت الله لطیفی نسب» از مردان معنوی، پاک‌نهاد و مؤمن روزگار ما و از اعضای هیئت امنای مسجد مقدس جمکران بود. آن بزرگوار بنا به شواهد عینی از منتظران واقعی حضرت مهدی (عج)

به‌شمار می‌رفت و نصیبی از تشریف و دیدار مولایش داشت. مرحوم لطیفی نسب در روز یکشنبه، ۲۸ مرداد ۱۳۸۶ (پنجم شعبان ۱۴۲۸) درگذشت، پیکر ایشان در روز ۲۹ مرداد در تهران با حضور مردم متدین تشییع و در روز ۳۰ مرداد پس از تشییع شکوهمند در قم، در مسجد جمکران به خاک سپرده شد.

تنبلی مانع سعادت دو جهان میشود

مواظب باشیم مبدا تنبلی جلو پیشرفت مادی و معنوی ما را بگیرد. تنبلی باعث میشود مسائل دین را بلد نباشیم.

من از خدا تقلید می‌کنم!

با اینکه مساله تقلید از مجتهد جامع الشرایط بسیار مهم است و همه افرادی که بالغ میشوند باید از یک نفر مجتهد تقلید کنند ولی در این مساله عده‌ای هنوز مساله تقلید را یاد نگرفته‌اند که به دو خاطره در این مورد اشاره می‌کنم:

پیرمردی سوالی از من پرسید. گفتم از چه کسی تقلید می‌کنی؟ گفت از خدا تقلید می‌کنم!

خانمی در کمیته امداد صحنه سوالی پرسید. گفتم از چه کسی تقلید می‌کنی؟ گفت از آقای نادری مسئول امور مالی کمیته امداد.

۳۱ سال غسل اشتباه!

خانمی گفت چهل سال دارم تا کنون هر موقع غسل می‌کردم اول سمت راست بعد سمت چپ بعد سروگردن را می‌شستم حالا فهمیدم باید اول سروگردن را می‌شستم!

مغرب را چهار رکعت و عشا را سه رکعت می‌خوانده!

شخصی می گفت سالیان سال نماز مغرب را چهار رکعت و نماز عشاء راسه رکعت می خواندم حالا فهمیدم اشتباه می کردم.

هیچوقت به رکعت اول نماز جمعه نمی رسم!

خانمی دارای مدرک لیسانس می گفت هر موقع نماز جمعه میرم به رکعت اول نمی رسم! گفتم چرا؟ گفت تا میام اذان و اقامه بگم می بینم امام جمعه رفته سجده! گفتم نماز جماعت که اذان و اقامه بعهدہ ماموم نیست.

اگر این خانم و یا خانم ها و آقایانی مانند ایشان تنبلی نکنند و نگاهی به رساله مرجع تقلید بیاندازند یا به دفترشون زنگ بزنند یا حتی پیامک بفرستند اینجور نمیشه که احکام را بلد نباشند. و اینها همه از آفات تنبلی و مسامحه کردن است.

مسلمان شدن به برکت نام فاطمه

یکی از ذاکرین نقل کرده: (در محضر آیه الله العظمی سید محمد هادی میلانی (معاصر حقیر بودم. یک مرد و زن آلمانی همراه دختر خود وارد شدند، پس از تعارفات معمول گفتند: ما آمده ایم به شرف اسلام نایل شویم،

آیه الله میلانی فرمودند: علت چه چیز است؟

آن مرد عرض کرد: پهلوی دخترم که در محضر شما نشسته در حادثه ای شکست و استخوانهایش خورد شد، چنان که پزشکان از معالجه او عاجز شدند و گفتند: باید عمل شود، ولی عمل، خطرناک است.

دخترم راضی نشد و گفت: اگر در بستر بمیرم بهتر از آن است که در زیر عمل از دنیا روم. به هر حال او را به خانه آوردیم.

ما یک خدمتکار ایرانی داریم که او را «بی بی» صدا می زنیم، دخترم به او گفت: من تمام اندوخته مالی خود را راضی هستم بدهم که صحت به من برگردد، اما فکر می کنم باید ناکام و با دل پر غصه بمیرم. بی بی گفت: من یک طیب را سراغ دارم که می تواند تو را شفا دهد. گفت: حاضرم تمام پول و موجودیم را به او بدهم.

بی بی گفت: تمام آنها برای خودت باشد، بدان من علویه ام و جده من زهرا (سلام الله علیها) است که پهلوی او را به ظلم شکستند، تو با دل شکسته و اشک جاری بگو: یا فاطمه زهرا، مرا شفا ده.

دخترم با دل شکسته شروع کرد به صدا زدن و از آن بانوی معظمه یاری خواستن.

بی بی هم در گوشه خانه با گریه می گفت: «یا فاطمه زهرا، این بیمار آلمانی را با خود آورده ام و شفای او را از شما می خواهم. مادر جان! کمک کن و آبروی مرا نگه دار.»

آن مرد اضافه کرد: من هم از دیدن این واقعه در گوشه حیاط منقلب شدم و گفتم: ای فاطمه پهلوی شکسته!

دیدم دخترم قدری ساکت شد، ناگاه مرا صدا زد و گفت: پدر! بیا که دردم ساکت شده. جلو رفتم و دیدم او کاملاً شفا یافته.

گفت: الان در بحر بودم، بانوی مجلله ای نزد آمد و دست به پهلویم کشید. گفتم: شما کیستید؟
فرمود: من همانم که او را می خوانی.

دخترم برخاست و راحت شد و دانستم که اسلام حق است. حالا به ایران آمده ایم و به خدمت شما
رسیده ایم تا مسلمان شویم.

مرحوم میلانی (ره) و حاضرین از این معجزه مسرور شدند و شهادتین و سایر امور اسلامی را به او
آموختند و آنان با نورانیت اسلام رفتند.^۴

**علت نزول سوره هل اتی که بنام سوره دهر و انسان هم خوانده میشود و گفتگوی علی و فاطمه سلام الله
علیهما باهم بصورت شعر**

امام باقر(ع) می فرمایند: امام حسن و امام حسین علیهما السلام در کودکی دچار بیماری شدند .
امیرالمومنین (ع) نذر کردند اگر این دو فرزند شفا بگیرند، به شکرانه آن سه روز روزه بگیرند و بعد از
ایشان نیز حضرت زهرا(س) نیز همین نذر را کردند و حتی خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام
نیز این نذر را کردند و همراه آنها فضا کنیزه نیز چنین نذری کرد.

این رویداد در سال ششم یا هفتم هجری رخ داده است که امام حسن(ع) و امام حسین(ع) سه یا چهار
ساله بودند...در فاصله بسیار کم زمانی، امامان حسن و حسین علیهما السلام شفا یافتند، در این دوران در
خانه امیرالمومنین(ع) فقر حاکم بوده است و آنان بدون هیچ غذایی برای ادای نذر، روزه می گیرند و
نزدیک افطار روزه اول امیرالمومنین(ع) سراغ همسایه یهودی خود شمعون می روند و از او مقداری

^۴ فضائل الزهراء، ص ۱۰۹

پشم می گیرند و به او می فرمایند آنها را به فاطمه دختر رسول خدا(ص) خواهم داد تا بریسد و تبدیل به نخ کند و در ازای آن سه صاع جو بده و او هم قبول می کند.

حضرت زهرا(س) روز اول ثلث پشم ها را می ریسند و سپس یک صاع از جو ها را بر می دارند و تبدیل به نان می کنند، حضرت زهرا(س) با آن آرد پنج قرص نان پختند، نزدیک مغرب امیرالمومنین امام علی(ع) به مسجد رفته و نماز را با رسول خدا(ص) اقامه کردند، پس از بازگشت سفره پهن شد و هر پنج نفر سر سفره نشستند، همین که امیرالمؤمنین(ع) اولین تکه نان را برداشتند، مسکینی به درب منزل آن حضرات(ع) آمده و عرض کرد: «السلام علیکم یا اهل بیت محمد(ص)؛ من مسکینی از مساکین مسلمین هستم. از آنچه می خورید به من هم اطعام کنید، خداوند از نعمت های بهشت به شما بدهد!» امیرالمومنین(ع) لقمه دستشان بود و تا این صدا را شنیدند، لقمه را روی زمین گذاشتند، حال بنا دارند به اهل خانواده بفرمایند که این نان ها را به این فرد صدقه بدهیم یا بفرمایند من نان خود را می دهم که این جملات و این امر به معروف را در قالب شعر بیان می کنند.

گفت وگویی توام با شعر امام علی(ع) و حضرت زهرا(س)

ایشان به حضرت زهرا(س) با شعر فرمودند: «فاطم ذات المجد و الیقین / یا بنت خیر الناس اجمعین؛ ای فاطمه که دارای عظمت و یقین هستی / ای دختر بهترین مردم»، «اماترین البائس المسکین / قد قام بالباب له حنین؛ آیا نمی بینی درمانده ای بیچاره بر در خانه ایستاده و ناله می کند»، «یدعو الی الله و یستکین / یشکو الینا جائعاً حزین / خدا را میخواند و به او پناه میبرد درد دل خود را پیش ما آورده، از ما کمک میخواهد گرسنه و غمگین است»، «کل امرء بکسبه رهین / و فاعل الخیرات من یدین؛ هر فردی ملازم و همراه عمل خویش است و نیکوکار به خدا قرض می دهد»، «موعدہ فی جنۃ علیین / حرّمها الله علی الضنین؛ و در خانه های عالی بهشت که خدا آن را بر بخیل حرام کرده عوض آن را می گیرد» و حضرت زهرا(س) در پاسخ امیرالمومنین(ع) بیان کردند: «امرک سمع باین عم و طاعه / مابی من لؤم و لا وضاعه؛ فرمان تو را ای پسر عمو بیدرنگ اطاعت خواهم کرد و مرا در طاعت این دستور نه سرزنش و نه ملامتی خواهد بود»، «باللبّ قد غذیت بالبراعه / ارجو اذا انفقت من مجاعه؛ زیرا تو کسی هستی که از هر گونه فراستی برخورداری و امیدوارم هر گاه انفاقی از ما انجام گیرد، از گرسنگی و قحطی، در امان

باشیم»، «ان الحق الابرار و الجماعة / و ادخل الجنة بالشفاعة، و آرزو دارم که در ردیف نیکوکاران قرار بگیرم و از نعمت شفاعت برخوردار باشم و به بهشت بروم» امیرالمومنین (ع) و حضرت زهرا (س) نان خود را به مسکین می دهند و به تبعیت از آنان امام حسن (ع) و امام حسین (ع) و در آخر فضا نیز همین کار را انجام داده و با آب افطار کردند.

در روز دوم مجددا حضرت زهرا (س) ثلث دوم پشم ها را ریخته و بعد یک صاع دیگر از جو را آورد و ۵ قرص نان آماده کردند، در زمان مغرب امیرالمومنین (ع) به مسجد رفتند و نماز را به امامت پیامبر (ص) خواندند و به منزل بازگشته و بر سفره افطار حاضر شدند و مجدد اولین لقمه ای که برداشتند، یک یتیم بر درب منزل حاضر شد و صدا زد؛ «السلام علیکم یا اهل بیت محمد (ص)؛ من یتیمی از یتیمان مسلمین هستم. از آنچه می خورید به من هم اطعام کنید» مجددا امیرالمومنین (ع) لقمه را زمین گذاشتند و با شعر با حضرت زهرا (س) به گفت و گو پرداختند.

امیرالمومنین (ع) خطاب به حضرت زهرا (س) فرمودند: «فاطم بنت سید الکرم / قد جائنا الله بذی الیتیم؛ ای فاطمه! ای دختر بزرگ بخشنده گان! توجه داری که خدای تعالی یتیمی را بر در خانه ما گسیل داشته است تا ما از این راه، خوشنودی خدای بخشنده را، بدست آوریم»، «من یطلب الیوم رضا الرحیم / موعده فی جنّة النعم؛ بدیهی است کسی که امروز خوشنودی خدای رحیم را به دست آورد، وعده گاه او در بهشت پرنعمت است»، «حرّمها الله علی اللّئیم / من یسلم البخل یعیش سلیم / و صاحب البخل یقف ذمیم؛ کسی که از مرض بخل سالم بماند، جان سالم به بهشت می برد و بخیل مورد نکوهش مردم و خدا خواهد بود»، «یهوی به فی وسط الحجیم / شرابه الصدید و الحمیم؛ خدا بخیل را به قعر جهنم میافکند، آب آشامیدنش در جهنم، صدید (زرد آب) و حمیم (چرک و خونی که از بدن جهنمی ها که می سوزند بیرون می آید و به صورت جوی آب روان می گردد) خواهد بود».

حضرت زهرا (س) نیز در پاسخ هم وضعیت خود را توضیح می دهند تا مردم بدانند اهل بیت (ع) جلوه بشری را دارند و دو روز است که بدون سحری و تنها با آب روزه گرفته اند و می فرمایند: «فسوف اعطیه و لا ابالی / اؤثر الله علی عیالی؛ هم اکنون او را طعام می دهم و باکی ندارم به خاطر رضای خدا / و او

را بر خاندانم مقدم می دارم»، «امسوا جیاعا و هم اشبالی / اصغرهم یقتل فی القتال؛ فرزندان من شیربچه هستند و گرسنه روز خود را سپری کرده اند / کوچکترین آنان حسین(ع) در جنگ کشته خواهد شد؛ «بکربلا یقتل باغتیال / لقاتله الویل مع و بال؛ در کربلا فرزندانم را با حيله شهید می کنند / وای بر قاتلان او که عذاب دردناک و پستی و خواری بر آنان باد» و در ادامه نیز حضرت(س) وضعیت قتله کربلا و کیفیت عذاب آنان را در سال هفتم هجری ذکر کردند؛ واقعه ای که در سال ۶۱ هجری رقم می خورد.

در روز سوم نیز ماجراها همانند دو روز قبل پیش می رود، گفت: در روز سوم نیز زمانی که امیرالمومنین(ع) لقمه اول را بر می داشتند، اسیری از اسرای مشرکین به درب خانه ایشان می آید که برخلاف دو نفر قبل مسلمان هم نیست و عرض می دارد: «السلام علیکم یا اهل بیت محمد(ص)؛ شما ما را اسیر کردید اما نان نمی دهید» مجدد امام علی(ع) لقمه نان را بر زمین می گذارند و با شعر با حضرت زهرا(س) گفت و گو می کنند که حضرت(س) در پاسخ امیرالمومنین(ع) وضعیت خود و فرزندان را شرح می دهند تا مردم تصور نکنند، آنان از قدرت مافوق بشری برخوردار هستند و بیان کردند: «لم یبق ممّا جاء غیر صاع / قد دبرت کفی مع الذّراع؛ بیش از یک صاع جو، نزد من باقی نمانده بود که آن را با دست و بازوی خود آرد کردم»، «و ابنای و الله ثلاثا جاعا / یا ربّ لا تهلكهما ضیاعا؛ به خدا سوگند! فرزندان من سه روز است غذا نخورده اند / پروردگارا! آنان را از هلاکت و نابودی برهان».

نزول سوره هل اتی

در روز چهارم یعنی ۲۵ ذی الحجه، امیرالمومنین امام علی(ع) به همراه امام حسن(ع) و امام حسین(ع) در حالی که بسیار گرسنه بودند و این دو فرزند از شدت ضعف می لرزیدند نزد رسول خدا(ص) رفتند، رسول خدا(ص) تا آنها را مشاهده کردند، پرسیدند چه اتفاقی افتاده است؟ من این حالت شما را دیدم، غمگین و دلگیر شدم و همگی به سراغ حضرت زهرا(س) رفتند و دیدند ایشان در محراب عبادت، مشغول نماز است، در حالی که از شدت گرسنگی زیر چشمان حضرت(س) گود افتاده بود و رسول الله(ص) در این هنگام حضرت(س) را به آغوش گرفتند و فرمودند: «پناه می برم به خدا که شما سه روز است در این حال هستید.» و در این حال جبرائیل نازل شده و عرض می کند: «یا محمد! آنچه را که

خداوند برای تو و اهل بیت(ع) نازل کرده است، دریافت کن» و جبرائیل آیه یک تا ۲۲ سوره مبارکه انسان را تلاوت می کند: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ...».

﴿اخلاق فاطمه و علی(ع) در خانه

روزی حضرت محمد (ص) به خانه حضرت فاطمه زهرا (س) آمدند و مشاهده نمودند که امیرالمومنین علی(ع) در حال پاک کردن عدس هستند.

رسول الله به امام علی فرمودند:

«مردی که در امور #منزل به همسرش کمک کند، خداوند به او پاداش یک سال عبادتی می دهد که روزهایش را روزه گرفته باشد و شب هایش را شب زنده داری کرده باشد. همچنین پاداش صابرا نی مثل #یعقوب و داوود و عیسی به او عنایت می کند.

هر مردی که در خانه در خدمت عیال باشد و کار منزل را ننگ و عار نداند، خداوند متعال نام او را در دیوان شهیدان قرار می دهد و #پاداش هزار شهید را نصیبش می کند.»

فردی از امام جعفر صادق (ع) سوال کرد: از کجا بدانم که از درگاه خدا رانده شده ام یا نه؟

✓ حضرت فرمودند: به قلبت رجوع کن؛ اگر دیدی محبت مادرم زهرا سلام الله علیها در قلبت هست، بدان خدا لطفش با توست؛ و الا از درگاه خدا رانده شده ای.^۵

فاطمه (س) از خدا چه خواست؟

روزی رسول خدا رو به زهرا(س) کرده فرمود: ((دخترم! اکنون جبرئیل نزد من است و از سوی پروردگارم پیام آورده که هر چه بخواهی تحقق می یابد؛ چه می خواهی؟)) فاطمه(ع) پاسخ داد: ((شغلنی عن مسألته لذه خدمته، لا حاجة لی غیر النظر الی وجهه الکریم))؛ لذتی که از خدمت حضرت حق می برم مرا از هر خواهشی بازداشته است؛ حاجتی جز این ندارم که پیوسته ناظر جمال زیبا و والای خداوند باشم.^۶

شهر فاطیما در پرتغال

در ۱۳ مه ۱۹۱۲ میلادی، ۳ کودک پرتغالی با نام های «ژاسینتا مارتو»، «فرانسیسکو مارتو» و «لوسیا دوس سانتوس» به هنگام کار در مزرعه ای واقع در منطقه روستایی «فاطیما» در غرب پرتغال، تن نورانی زنی را با لباس سفید مشاهده کردند. آنان در توصیف مشخصات این زن گفته اند که او می درخشید و از پرتو همان نوری که در آسمان می درخشید، پدیدار شد. زن سپیدپوش گفته بود که از بهشت آمده است و از بچه ها خواسته بود که سیزدهم هر ماه به آن جا بازگردند.

به زودی ساکنان منطقه از این خبر مطلع شدند و در نخستین روز سیزدهم ماه مه سال بعد، جماعتی برای تماشا گرد آمدند. با این حال، تنها همان ۳ کودک، ژاسینتا، فرانسیسکو و لوسیا بودند که زن را می دیدند ولی مردم تنها وقایع حیرت انگیز جوی را مشاهده می کردند.

^۶ تفسیر مجمع البیان، ج ۱،

تا ماه سپتامبر بیش از ۲۰ هزار نفر این پدیده را مشاهده کردند. به گفته شاهدان، گوی درخشانی در میان آسمان از شرق به غرب به حرکت درمی آمد.

در سیزدهمین روز ماه اکتبر، بچه ها دقیقاً به هنگام ظهر، پیکر این زن را مشاهده کردند. در حالی که جمعیتی حدود ۷ هزار نفر بعینه ناظر این واقعه بودند، یکی از دختر بچه ها گفت که خانواده مقدس را در آسمان می بیند. [جماعت به آسمان نگاه کردند آنان شاهد بودند که خورشید در هوا به چرخش درآمده است. در ابر باران زایی که در آسمان دیده می شد، روزنه ای پدیدار شد. قرص خورشید همچون یک صفحه مدور چرخان، تابش و گرمای عظیم خود را به سوی زمین فرستاد و سپس با حرکتی دورانی رو به بالا بازگشت. پس از ماه اکتبر نمودهای بصری برای همیشه متوقف شدند.

نگاه مردم به آسمان

کودکان هم چنین ادعا می کنند که بانوی درخشنده سپید پوش که همواره تسبیحی در دست داشت، حوادثی از آینده را با آنها در میان گذاشته است. یکی از پیش بینی هایی که از طریق کودکان انتقال یافت، مربوط به واقعه قریب الوقوع انقلاب روسیه بود و دیگری به جنگ جهانی دوم مربوط می شد و پیش بینی سوم که متن آن تا مدت های مدید در پاکتی مهر و موم شده در واتیکان نگهداری می شد سرانجام در سال ۲۰۰۰ میلادی افشا شد. یکی از مواردی که در پیش بینی شرح داده شده بود ماجرای اقدام به قتل پاپ ژان پل دوم توسط محمد علی آغچا بود که در سال ۱۹۸۱ به وقوع پیوست.

در ۱۳ مه ۱۹۶۷ پاپ پل ششم در پنجاهمین سالگرد آئین فاتیما شرکت کرد.

در ۱۳ مه ۱۹۸۷ پاپ ژان پل دوم برای تشکر از حفظ جان خود به زیارت شهر فاتیما آمد.

- راه و رسم بندگی

در زمانهای قدیم شخص ۵ ثروتمندی غلامی خرید و به منزل آورد و در منزل از او پرسید :

نام تو چیست ؟

غلام گفت : هرچه صدایم کنی !

پرسید : چه کار بلدی ؟

غلام گفت : هر کاری بگوئی انجام میدهم !

پرسید : چه غذائی میخوری ؟

غلام گفت : هر چه بدهی میخورم !

پرسید : کجا می خوابی ؟

غلام گفت : هر کجا بگویی می خوابم !

آن مرد با ناراحتی گفت : تو مرا مسخره کرده ای ؟ این چه جوابهایی است که می دهی ؟

غلام گفت : مگر نه این است که من بنده شما هستم ؟

آن مرد گفت : بله !

غلام گفت : کدام بنده ای به صاحب خود میگوید : به من فلان غذا را بده و مرا فلان اسم صدا کن و فلان

کار را به من بده و فلان محل را برای خواب من آماده کن و ...

صاحب من شما هستی و هر کاری بگویی اطاعت می کنم چون کار من فقط اطاعت است.

آن مرد باخود فکر کرد و پیش خود گفت: اگر راه و رسم بندگی این است که غلام می گوید، پس چطور من بندگی خدا را میکنم، که هی میگویم چرا این را به من ندادی و فلان چیز را به من بده و من را اینکاره کن هی دستور می دهمو چرا و چرا؟!

برای رفع گرفتاری این عمل را که خود امام زمان علیه السلام فرمودند انجام دهید

دو رکعت نماز می خوانی و سپس می گویی: «یا من اظهر الجمیل وستر القبیح یا من لم یؤاخذ بالجریرة ولم یهتک السّتر والسّریره یا عظیم المنّ یا کریم الصّفح یا حسن التّجاوز یا واسع المغفره یا باسط الیدین بالرحمه یا منتهی کلّ نجوی ویا غایه کلّ شکوی یا عون کلّ مستعین یا مبتدئ بالنّعم قبل استحقاقها، یا ربّاه (ده مرتبه)؛ یا غایه رغبتاه (ده مرتبه)؛ اسئلك بحقّ هذه الاسماء وبحقّ محمّد وآله الطاهریّن الاّ ما کشفتم کربی ونفست همّی وفرجت غمّی واصلحت حالّی.» وبعد از این دعا، هرچه می خواهی بطلب. آنگاه طرف راست صورت خود را بر زمین می گذاری و صد مرتبه می گویی: «یا محمّد یا علی، یا علی یا محمّد، اکفیانّی فانّکما کافیانّی وانصرانّی فانّکما ناصرانّی.» بعد طرف چپ صورت را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «ادرکنّی» و سپس به اندازه ای که نفست می رسد می گویی «الغوث، الغوث، الغوث» بعد هم سرت را از سجده بردار. به درستی که خدای تعالی به کرم خود، حاجت تو را ان شاء الله بر می آورد. داستان تشرف «ابی البغل کاتب» در العبقری الحسان، ج ۱، ص ۱۷۳ ومنتهی الامال، ج ۲، ص ۸۱۷ وبرکات حضرت ولی عصر (عج)، ص ۲۴۸ نقل شده است.

داستانی شنیدنی از مرحوم آقای درچه ای از تأثیر کلام امیرالمؤمنین

قضیه ای دارد مرحوم علامه آقای سید محمد باقر درچه ای، استاد آیه الله العظمی بروجردی، درباره صبر و تحمل در مباحثات علمی با اهل سنت، که شنیدنی است.

مرحوم آقای درچه ای یک هم حجره ای داشت در «نجف» که «سنی» بود. حدود هشت سال با هم در یک حجره بودند. بعد از ازدواج هم نزدیک بیست سال با هم هم مباحثه ای بودند. در طول این بیست و چند سال نه آقای درچه ای از او سؤال می کند که چرا تو سنی هستی، و نه او از ایشان می پرسد که چرا تو شیعه هستی.

روزی رفیق سنی آقای درچه ای می گوید: ما در این بیست و چند سال، یک بار از هم نپرسیدیم که مذهب تو حق است یا مذهب من. بیا دوستانه با هم مباحثه کنیم. فقط باید از محیط مدرسه دور بشویم تا طلبه ها، صدای مباحثه ما را نشنوند. چون اگر بشنوند مرا از حوزه بیرون می کنند. این دو نفر، موقع غروب می رفتند «وادی السلام»، یک گوشه ای می نشستند و با هم بحث می کردند.

مرحوم درچه ای می گوید: روز اول من هر چه بلد بودم گفتم، دیدم اثری روی رفیق سنی ام نگذاشت، روز دوم، سوم، تا چهل روز، روزی دو ساعت، سه ساعت، با هم بحث کردیم، ولی ایشان فقط حرف خودش را تکرار می کرد و از من نمی پذیرفت.

روز چهارم عصبانی شدم، بلافاصله بعد از بحث با رفیق سنی ام، مستقیم رفتم حرم امیرالمؤمنین، به قدری هم عصبانی بودم که موقع ورود به حرم، یادم رفت «اذن دخول» بخوانم. رفتم کنار ضریح و به حضرت گفتم: یا امیرالمؤمنین! من هر چه بلد بودم در این چهل روز گفتم، اگر چیزی هست به من بگو، فردا به رفیق سنی ام بگویم و اگر نه من بحث را ادامه نمی دهم. خیلی گریه کردم و تضرع کردم.

شب در عالم رؤیا دیدم که وارد حرم شدم، حضرت امیرالمؤمنین ایستاده بود، به ایشان عرض کردم آقا من هر چه بلد بودم گفتم شما بفرمائید من چه بگویم. حضرت فرمود: فردا رفتی به مباحثه، به رفیقیت بگو، چرا قبر فاطمه زهرا مخفی است؟

آقای درچه ای می گوید: از خواب بیدار شدم و از این که حضرت را در خواب دیده ام خیلی خوشحال بودم ولی از این که این سؤال را باید بیرسم ناراحت بودم. من ده ها دلیل از آیات و روایات برای او

خوانده ام اثری نکرده، حالا بروم بپرسم که قبر حضرت زهرا چرا مخفی است! بعد از مدتی با خودم گفتم: به من چه ارتباطی دارد، قطعاً کلام حضرت یک رمز و رموزی دارد. من می روم و فردا همین سؤال را از رفیق سنی ام می پرسم.

فردا که رفتیم برای بحث، من به رفیقم گفتم: تمام این چهل روز تو سؤال کردی، امروز می خواهم من یک سؤال از تو بکنم. از او پرسیدم: چرا قبر حضرت زهرا مخفی است؟

وقتی این سؤال را کردم، دیدم رفیقم سرش را انداخت پائین. مدتی گذشت حرفی نزد. گفتم: آقا من سؤال کردم، چرا جواب نمی دهی؟ سرش را که آورد بالا، دیدم اشک چشمش جاری شد، و گفت: آقای درچه ای! این سؤال، سؤال تو نبود، چهل روز حرف زدی در من اثر نکرد، ولی این یک سؤال، قلب من را تسخیر کرد!

من هر چه فکر می کنم که چرا قبر حضرت زهرا مخفی است، می بینم چون خودش وصیت کرده است. از خودم می پرسم که چرا وصیت کرده؟ چون نمی خواست ابوبکر و عمر در تشیع جنازه اش حاضر شوند! چرا نمی خواست آن دو نفر در تشیع جنازه اش شرکت کنند؟ چون در حقش ظلم کرده بودند. از خودم می پرسم که فاطمه با آن دو نفر بیعت کرده بود یا نه؟ و...

من هر سؤالی در ذهنم آمد، دیدم بلافاصله جوابش آماده است. لذا من شهادت می دهم که مذهب شیعه حق است، و تصریح می کنم به حقانیت شما.

آقای درچه ای می گوید: بعد از چهل روز بحث و گفتگو، این جمله که حضرت امیر(سلام الله علیه) یادم داده بود، رفیق سنی من را منقلب کرد.

ماجرای شهادت جانشوز حضرت یحیی(ع)

دریبت المقدس پادشاهی هوسباز به نام «هیرودیس» (یا هردوش) بود، که از طرف قیصره روم در آن جا فرمانروایی می کرد، برادرش بهنام دختری به نام «هیرودیا» داشت. پس از آن که فیلبوس از دنیا رفت، هیرودیس با همسر برادرش ازدواج کرد.

هیرودیس شاه هوسباز، عاشق دختر هیرودیا دختر زیبایی برادرش شد، به طوری که زیبایی هیرودیا او را در گرو عشق آتشین خود قرار داده بود، از این رو تصمیم گرفت با او که برادر زاده، و دختر همسرش بود، ازدواج کند. این خبر به پیامبر خدا حضرت یحیی (ع) رسید، آن حضرت با صراحت اعلام کرد که این ازدواج برخلاف دستورات تورات است و حرام می باشد.

سر و صدای این فتوا در تمام شهر پیچید و به گوش آن دختر (هیرودیا) رسید، او کینه یحیی (ع) را به دل گرفت، چرا که او را بزرگترین مانع بر سر راه هوسهای خود می دانست و تصمیم گرفت در یک فرصت مناسبی از او انتقام بگیرد.

ارتباط نامشروع هیرودیا با عمویش هیرودیس بیشتر شد، و زیبایی او شاه هوسران را شیفته اش کرد به طوری که هیرودیا آن چنان در شاه نفوذ کرد، که شاه به او گفت: «هر آرزویی داری از من بخواه که قطعاً انجام خواهد یافت.»

هیرودیا گفت: من هیچ چیز جز سر بریده یحیی (ع) را نمی خواهم، (و طبق نقلی گفت مهریه من، سر یحیی می باشد)

در سالروز جشن تولد هیرودیس پادشاه فلسطین، یحیی بن زکریا (ع) در محراب عبادت در مسجد بیت المقدس به سر می برد، مأموران جلاد سراغ او آمدند و او را دستگیر کرده و به مجلس شاه بردند، شاه در همان جا فرمان داد سر از بدن او جدا کردند و سر بریده اش را در میان طشت طلا نهادند و آن گاه که هیرودیا تسلیم هوسهای شاه گردید، سر بریده یحیی (ع) به سخن آمد و در همان حال نهی از منکر

کرد و خطاب به شاه فرمود: «یا هذا اتَّقِ اللَّهَ لَا یَحِلُّ لَكَ هَذِهِ؛ آی شخص از خدا بترس این زن بر تو حرام است.» به این ترتیب حضرت یحیی(ع) مظلومانه به شهادت رسید.

شهید_ابوترابی

#شب زنده داری

شب ها در رکوع کامل می خواند در قنوت شعبانیه انگار در این دنیا نبود و این شب ها ۲-۳ ساعت در سجده می ماند، تا آنجا که میترسیدیم نکند سخته کرده باشد. جلو می رفتیم، تکانش می دادیم، صدایش می کردیم: "حاج آقا... حاج آقا ابوترابی..." اصلاً متوجه ما نبود. وقتی خوب دقت میکردیم صدایی آرام آرام در حال نجوا بود: "الهی عییدک بفنائک... مسکینک بیابک..."

ماجرای خواب حضرت_زهرا

❦ سوره که بود پیام داد گفت #خواب عجیبی دیدم بعد از اینکه کلی اصرار کردم خوابش رو تعریف کرد. گفت خواب دیدم وضع خراب بود و هوا سرد داشتم با #پوتین نماز میخوندم.

یکی اومد شروع کرد به حرف زدن و گفت #نماز قبول نیست و منم به شک افتادم. بعد از چند دقیقه تو خواب دیدم که یه #خانم چادری اومد جلو و گفت

#پسرم ازت قبوله خداخیرتون بده ان شاءالله ☺

○تا به خودم اومدم فهمیدم #حضرت زهرا رو دیدم و از خواب پریدم

#حضرت زهرامددی؟

#شهید حسین معز غلامی

خوابی که سردار سلیمانی پس از شهادت سردار مهدی زین الدین دیدند :

شبى خواب مهدى زین الدین را دیدم هیجان زده پرسیدم: «آقا مهدى مگه تو شهید نشدى؟ همین چند وقت پیش، توى جاده‌ی سردشت...» حرفم را نیمه تمام گذاشت. اخم کوتاهی کرد و چین به پیشانی اش افتاد. بعد باخنده گفت: «من توى جلسه هاتون میام. مثل اینکه هنوز باور نکردى شهدا زنده‌ن.» عجله داشت. مى خواست برود. یک دیگر چهره‌ی درخشانش را کاویدم. حرف با گریه از گلویم بیرون ریخت: «پس حالا که مى خوام برى، لااقل یه پیغامى چیزى بده تا به رزمنده ها برسونم.» رویم را زمین نزد. قاسم، من خیلی کار دارم، باید برم. هرچی مى گم زود بنویس. هول هولکی گشتم دنبال کاغذ. یک برگه‌ی کوچک پیدا کردم. فوری خودکارم را از جیبم درآوردم و گفتم: «بفرما برادر! بگو تا بنویسم.» بنویس: «سلام، من در جمع شما هستم»

همین چند کلمه را بیشتر نگفت. موقع خدا حافظی، با لحنی که چاشنی التماس داشت، گفتم: «بی زحمت زیر نوشته رو امضا کن.» برگه را گرفت و امضا کرد. کنارش نوشت: «سید مهدى زین الدین» نگاهی بهت زده به امضا و نوشته‌ی زیرش کردم. با تعجب پرسیدم: «چى نوشتى آقا مهدى؟ تو که سید بودى!» اینجا بهم مقام سیادت دادن.

✎ از خواب پریدم. موج صدای آقامهدی هنوز توی گوشم بود؛ «سلام، من در جمع شما هستم»^۷

#نامحرم_کیست!!

🍷 عده ای جوانان از علامه حسن زاده آملی درخواست نصیحت کردند، ایشان فرمودند: سعی کنید با نامحرم رابطه نداشته باشید، چه زن باشد چه مرد!! گفتند: آقا مگر مرد هم نامحرم می شود؟ علامه فرمودند: هر کس با خدا رابطه ندارد نامحرم است.

👉 کمی تا بهجت 🌱

۷

📖 بررسی از کتاب "تنها؛ زیر باران"

روایتی از حاج قاسم سلیمانی درباره شهید مهدی زین الدین...